

بررسی جامعه‌شناختی عوامل و موانع تحقق حاکمیت قانون در فرانسه قرن هجدهم

فرهاد باباخانی قاضیجہانی²

محمد حسین زارعی¹

قاضیجہانی²

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی
دانشگاه شهید بهشتی

استادیار گروه حقوق عمومی و بین‌الملل
دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

(تاریخ دریافت: فروردین 1395، تاریخ پذیرش: تیر 1395)

چکیده:

حاکمیت قانون را در معنای برابری در مقابل قانون، به لحاظ تاریخی می‌توان تابع سه عامل نابرابری، قدرت کنش جمعی و عقلانیت (در معنای وبری) دانست. مقاله حاضر تلاش دارد تا با مرور جامعه فرانسه قبل از انقلاب، کنشگران اصلی موجود در جامعه (اعم از نخبگان و طبقات) را شناسایی و با مرور روابط میان آن‌ها نابرابری‌های موجود بین آن‌ها را شناسایی کند. طبق یافته‌ها نابرابری‌های بسیار عمیق بین اقشار مختلف اجتماعی به‌همراه عقلانیت بسیار اندک موجود در بین نخبگان این جامعه و تسلط نسبی دولت (نخبگان سیاسی) در دوران رژیم کهن، تقریباً مانع تحقق حاکمیت قانون در دوران رژیم کهن (قبل از انقلاب) در این جامعه بوده است. پس از انقلاب، با از بین رفتن ساختار فئودالی و امتیازات نجبا و روحانیون، این نابرابری‌ها تا حدود زیادی کم شد؛ همچنین نظام سیاسی و ابزارهای مربوط به آن تا حدود زیادی عقلانی شد، خردورزی و خردگرایی به‌جای تحکم ایدئولوژیک کلیسا امکان تفکر منطقی را فراهم آورد (عقلانیت فرهنگی)، سرمایه‌داری با آهنگی بسیار ملایم با حمایت دولتی به تدریج شروع به رشد کرد (عقلانیت بسیار آهسته نخبگان اقتصادی). برآیند همه این تحولات شکل‌گیری نوعی نظام حقوقی عقلانی با مراجعه به قوانین روم باستان بود که حاکمیت قانون را صرفاً در معنای قانونمندی صورتی محقق ساخت.

واژگان کلیدی: حاکمیت قانون، نخبگان، رژیم کهن، انقلاب فرانسه.

1. آدرس الکترونیکی: M_Zarei@sbu.ac.ir

2. آدرس الکترونیکی: farhad.babakhani87@gmail.com

مقدمه

نیاز به تنظیم اجتماعی¹ - مکانیسم‌هایی برای کنترل انحرافات و تضادها، تنظیم رفتارها و تخصیص منابع - توسط هنجارها² حتی در کوچک‌ترین گروه‌های اولیه انسانی وجود داشته است؛ چراکه بدون ایجاد حداقل هماهنگی و هم‌نویایی بین اعضای گروه، به راحتی می‌توان انتظار داشت آن گروه مقهور طبیعت شود و بر اثر تضادهای متعدد میان اعضا یا اختلاف منافع از بین برود. با افزایش جمعیت و به تبع آن افزایش تمایز اجتماعی و به دنبال آن افزایش پیچیدگی‌های اجتماعی، مسئله تنظیم اجتماعی نیز در سطح بالاتر مطرح شده و به جای هنجارهای اجتماعی این بار یک سیستم حقوقی منظم با ضمانت اجرای رسمی با تعداد قوانین بیشتر و پیچیده‌تر نیاز است (ترنر، 2003: 39) در اینکه جامعه برای انسجام اجتماعی به هنجارها نیاز دارد، هیچ شکی نیست؛ اما در اینکه این هنجارها بیشتر تأمین‌کننده منافع و نیازهای چه افراد یا گروه‌هایی در جامعه است، اختلاف وجود دارد. رویکرد اول که عمده‌ترین طرفداران آن اصحاب نظریه انتخابی عقلانی (الستر، 1989؛ کلمن، 1990؛ اودن، 1996) هستند، منشأ پیدایش هنجار را عمدتاً «نفع مشترک» و عدم تعیین انسان‌های معقول می‌داند و رویکرد دوم، نظریه‌های تضاد، مخصوصاً نظریه «ماتریالیسم تاریخی مارکس»، منشأ هنجارها را به زور و سلطه اجتماعی نسبت داده است (- چلبی، 1389: 1) و ماهیت و هنجارها را به علت همین نابرابری‌های اجتماعی دارای سوگیری³ می‌دانند. هرچند از نظر تاریخی هر دو نظریه‌ها را می‌توان جزئی درست تلقی کرد (چلبی، 1389، 1388)؛ اما می‌توان ادعا کرد، در صورتی این هنجارها (هنجارهای اجتماعی و قواعد رسمی) می‌توانند به تقویت انسجام اجتماعی کمک و به تحقق نوعی نظم عادلانه و پویا کمک کنند که نه تنها بازتاب نابرابری‌های اجتماعی نباشند و تسلط اجتماعی را تقویت نکنند؛ بلکه تا حد امکان بتوانند با نوعی استقلال نهادی و فراهم کردن فرصت‌های برابر، نابرابری دسترسی به منابع ارزشمند را کاهش دهند.

-
1. Social Regulation
 2. Norms
 3. Bios

به عبارت دیگر، هنجارها زمانی به بهترین شکل می‌تواند کارکرد تنظیم اجتماعی خود را به درستی و دقت انجام دهد که در درجه اول دارای خصلت «برابری» باشد¹. این برابری نه تنها شامل همه شهروندان و نخبگان و قدرتمندان جامعه است؛ بلکه در رأس آن‌ها خود نهاد سیاست (دولت در دوره مدرن) را نیز (به عنوان وضع کننده و اعمال کننده هنجارهای رسمی) در برمی‌گیرد. «برابری در مقابل قانون» به عنوان تعریف کلی حاکمیت قانون، خود در دو بُعد اصلی قابل تفکیک است: حاکمیت قانون در کتاب و حاکمیت قانون در عمل².

حاکمیت قانون در کتاب: منظور از حاکمیت قانون برابری افراد در محتوای قانون (نوشته یا نانوشته) است. اینکه قانون تا چه حد به صورت مستقیم یا ضمنی افراد را فارغ از در نظر گرفتن نوع و میزان قدرت کنشگران - اعم از فردی و جمعی - برابر می‌داند. در دوران پس از شکل‌گیری دولت‌های مدرن و به وجود آمدن حقوق در معنای جدید، اغلب (نه ضرورتاً) این برابری در قالب سیستم حقوق فرمال و عقلانی در معنای وبری آن (با خصایص هشت گانه فرمال لیگایتی³) محقق می‌شود.⁴ (وبر، 1979؛ فولر، ؛ تاماها، 2004؛ دایسی، 1989؛ رز، 1977؛ هایک، 1983).

1. نابرابری در قانونی در جوامع صنعتی بسیار بیشتر از جوامع و اجتماعات قبلی است (مارکس، 1965؛ پاشوکانیس، 198؛ کاین و هانت، 1969؛ دیویس، 1962؛ دوک، 1976) از این رو تعجب‌آور نیست که این جوامع دچار بحران‌های دوره‌ای می‌شوند؛ بنابراین به تبع ثبات و تمرکز قدرت، نوعی فشار انتخابی مرتبه دومی نیز بر آن‌ها وارد می‌شود که آن‌ها را مجبور به شکل‌دهی به یک سیستم حقوقی مستقلی می‌سازد (ترنر، 2003: 9).

2. Rule of law on the book & rule of law in action

3. Formal legality

4. یادآوری این نکته لازم است که برابری در مقابل قانون ضرورتاً مساوی با فرمال لیگالیتی نبوده است؛ زیرا فرمال لیگالیتی مربوط به دوره و زمان عقلانی شدن و ظهور دولت‌های مدرن و مطلقه است؛ حال آنکه حاکمیت قانون تاریخی طولانی‌تر از شکل‌گیری دولت‌های مدرن دارد و همچنین حتی شکل‌گیری فرمال لیگالیتی ضرورتاً به معنای تحقق کامل حاکمیت قانون نیست؛ چراکه علی‌رغم (کلی و انتزاعی بودن) آن همچنان می‌توان از نابرابری در مقابل قانون سخن گفت (تاماها، 2004: 104-102؛ بینگهام، 2008: 219-221).

حاکمیت قانون در عمل: سیستم حقوقی با قوانین برابر هر چند شرط لازم برای تحقق حاکمیت قانون است؛ اما به تنهایی به برابری در مقابل قانون منجر نمی‌شود؛ زیرا مجموعه شرایط لازم برای وضع چنین قواعدی با اجرای عملی و ضمانت اجرایی آن در عمل متفاوت است (کلسن، 1973: 85)؛ از این رو لازم است اجرای این قوانین طوری باشد که بدون توجه به شأن و منزلت و قدرت کنشگران، در مورد همه یکسان اجرا شود.

از نظر تاریخی، حاکمیت قانون در دو معنای یادشده را می‌توان روی یک پیوستاری تصویر کرد که از ضعیف‌ترین معنا تا قوی‌ترین آن حرکت می‌کند. این پیوستار خود به نوعی تاریخ تکامل این مفهوم را نشان می‌دهد. در نسخه حداقلی، حاکمیت قانون عمدتاً شامل نوعی قرارداد اجتماعی اولیه ناشی از تششت قدرت (نظیر مگناکارتا در قرن سیزدهم در انگلیس) است. اندکی بالاتر از این نسخه، حاکمیت قانون نوعی برابری صوری در مقابل قانون است که در آن نوعی سیستم حقوقی با قوانین عمومی و شفاف وجود داشته باشد که در آن برابری عمدتاً ناشی از همین عمومیت قوانین است. نسخه سوم حاکمیت قانون، علاوه بر دو مفهوم قبلی، دربرگیرنده عنصر دموکراسی در وضع قانون نیز است. نسخه غلیظ‌تر که به نوعی می‌توان گفت علاوه بر برابری صوری به نوعی برابری محتوایی در قانون را نیز مدنظر دارد، حاکمیت قانون را به غیر از عناصر اشاره‌شده، شامل حقوق انسانی نیز می‌داند؛ به این معنا که فارغ از دموکراتیک و عمومی بودن، قوانین باید در وضع و اجرا نیز حقوق اولیه انسانی را مدنظر قرار دهد و برخلاف آن‌ها قانونی وضع و اجرا نکنند. در نهایت غلیظ‌ترین و حداکثری‌ترین برداشت از این مفهوم علاوه بر همه عناصر یادشده، نوعی سیاست دولت رفاهی را نیز مطالبه می‌کند (تاماناها، 2004: 100).

جدول 1: ورژن‌های مختلف حاکمیت قانون (تاماناها، 2004: 101)

غلیظ‌تر ¹ به رقیق‌تر ² →	
عناصر (elements of)	دمکراسی + قانونمندی (democracy+ Legality):
legality) عمومیت، شفافیت، تعمیم‌پذیری، برابری	توافق و رضایت شهروندان
قرارداد اولیه اجتماعی	
نسخه صوری (Formal versions)	
رفاه اجتماعی (social welfare)	
حقوق فردی (Individual rights) مالکیت، قرارداد، حوزه شخصی و خودمختاری	برابری محتوایی، رفاه و حفظ اجتماع
قرارداد، حوزه شخصی و خودمختاری	
نسخه محتوایی (substantive versions)	

با چنین برداشت تکاملی از حاکمیت قانون، بدیهی است که تبیین این مسئله در درجه اول مستلزم لحاظ کردن دوره تاریخی مدنظر است؛ زیرا بسته به شرایط تاریخی میدان علی اثرگذار بر تحقق یا محقق‌نشدن حاکمیت قانون نیز متفاوت است. بدیهی است که با یک برداشت حداکثری و امروزی، نمی‌توان به سراغ تاریخ رفت و شرایط تحقق آن را در تاریخ جست‌وجو کرد. مقاله حاضر به دنبال تبیین حاکمیت قانون در فرانسه قرن هجدهم است؛ بنابراین چارچوب نظری ارائه‌شده نیز مبتنی بر همین دوره از تاریخ است. بنا به شرایط تاریخی این دوره، حاکمیت قانون در معنای حداقلی آن در این دوره مدنظر است.

چارچوب نظری

به لحاظ نظری حاکمیت قانون در معنای برابری در معنای برابری در مقابل قانون را می‌توان به لحاظ وجودشناختی در سه ساحت ساختارهای داخلی، نخبگان و ساختارهای خارجی ردیابی کرد (چلبی، 1375: 312). در حیطه ساختارهای داخلی و نخبگان می‌توان در دو مرحله متغیرهای اثرگذار بر حاکمیت قانون را شناسایی کرد. در مرحله اول نوع رابطه نظام سیاسی (به دلیل دراختیارداشتن قدرت وضع و اعمال قانون، مخصوصاً پس از شکل‌گیری دولت‌های مدرن) با جامعه و گروه‌های اجتماعی اهمیت خاصی دارد. در رابطه با نحوه

1. Thicker
2. Thinner

ارتباط نهاد سیاست با سایر گروه‌های اجتماعی در جامعه سه نوع نظریه را می‌توان شناسایی کرد. نظریه‌های طبقاتی (عمدتاً مارکسیست‌ها) (جسوپ، 1982؛ پولانزاس، 1978؛ رانچی، 1982؛ آلتوسر، 1971)، دولت را ابزار دست طبقه مسلط می‌دانند. نظریه پلورالیستی با تأکید بر قدرت کنش گروه‌ها و احزاب مختلف، دولت را نماینده همه این گروه‌ها می‌داند (بندیکس، 1978؛ دال، 1956؛ 1977). نظریه‌های نخه‌گرایانه بر استقلال دولت تأکید می‌کنند و دولت‌ها را به‌عنوان کنشگرانی خودمختار و عقلانی می‌بینند که صرفاً به دنبال حداکثر کردن منافع خود هستند. از جمله طرفداران این نظریه می‌توان به موسکا (1939)، کرانسر (1984)، لوی (1988)، کیسر و هچر (1991) و پوگی (1990) اشاره کرد. این نظریه‌ها هرچند تصویری کلی از نحوه رابطه دولت و گروه‌های اجتماعی به‌دست می‌دهد؛ اما تشخیص این رابطه در صورتی دقیق‌تر خواهد بود که در درجه اول منابع قدرت هر یک به‌دقت تعریف و شناسایی شود.

توانمندی و قدرت نهاد سیاست را می‌توان دارای چهار بُعد اساسی ارزیابی کرد: اقتصادی (استحصالی منابع¹) به توانایی دولت در بهره‌برداری صحیح از منابع برای پوشش دادن به هزینه‌های خود بستگی دارد² (کالینز، 1986)؛ نظامی (به‌انحصاردرآوردن قدرت نظامی برای اجبار و اجرای قوانین و مصوبات و دفاع از سرزمین و محافظت کارآمد از مرزها)³، (کالینز و والر، 1992؛ گودوین و اسکاچپول، 1989؛ اسکاچپول، 1979؛ گودوین، 1994)؛ نمادین (مشروعیت‌بخشی به پایگاه قدرت از طریق جذب نخبگان و توده‌ها در نظام سیاسی) (لی، 2002: 4؛ ویسو هابسن، 2007: 7؛ گلدستون، 1991؛ ویکهام و کروی، 1992؛ لوفر، 1996) و اجرایی (قدرت دیوان‌سالاری دستگاه دولتی به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق سیاست‌ها و اجرای کارآمد قوانین)⁴ (اسکاچپول، 1979، هانتینگتون،

1. Extraction of Resources

2. در مورد میزان قدرت چانه‌زنی شهروندان می‌توان دو سر افراطی طیف قائل شد. در حالت افراطی اول دولت به‌دلیل برخورداری از منابع مالی خاص خود نظیر معادن الماس، استخراج نفت، طلا یا معادن دیگر قدرت چانه‌زنی شهروندان به حداقل ممکن تقلیل می‌یابد؛ اما در سوی دیگر طیف جوامع کشاورزی قرار می‌گیرد که در آن زمین مهم‌ترین منبع تولید به‌حساب می‌آید و دولت مجبور بود با زمین‌داران بزرگ نه‌تنها مذاکره کند؛ بلکه حتی امتیاز دهد (تیلی، 2007: 38).

3. Monopoly of Military Power

4. Implement Politics and Enforce Law Efficiently

1986، مان، 1993؛ کوبا، 2000؛ دوتوکویل، 2003) بسته به اینکه چه نوع ترکیبی از قدرت دولت و جامعه پدیدار شود، می‌توان از نسخه‌های متعدد رقیب یا غلیظ حاکمیت قانون سخن گفت.

فارغ از اینکه در یک جامعه دولت در معنای مدرن آن با اتکا به بوروکراسی مدرن شکل گرفته باشد یا نه؛ در اغلب جوامع انسانی نوعی معنای حداقلی از قدرت سیاسی در قالب نخبگان سیاسی یافت می‌شود. با این پیش‌فرض می‌توان گفت: «تحقق حاکمیت قانون در معنای حداقلی تا حدود زیادی وابسته به الگوی قدرت جامعه است»؛ به این معنا که در سطح اجتماعی، برقراری حداقلی از مفهوم حاکمیت قانون وابسته به وجود نوعی گروهی سازمان‌یافته است که بتواند حداقلی از قدرت عاملیت برخوردار باشد. بسته به نوع و میزان نابرابری در جامعه این گروه می‌تواند در قالب نخبه یا طبقه تحقق یابد. منظور از نخبه، در معنای مدنظر لاجمن (1989)، نوعی گروه است که کنترل بر سازمانی دارند که منابع ارزشمند را از طبقات پایین‌تر و از این منابع در راستای منابع خود از دسترس نخبگان دیگر و طبقات پایین دور می‌کنند. مطابق این تعریف، نخبگان دارای دو ویژگی قدرتمندی و اثرگذاری هستند (لاچمن، 1989: 146). منظور از نابرابری اجتماعی در معنای کلی، دسترسی نابرابر آحاد جمعیت (اعم از فردی و جمعی) به منابع ارزشمند چهارگانه، یعنی منابع اقتصادی (ثروت و درآمد)، منابع سیاسی (اقتدار و قدرت سازمان‌یافته)، منابع اجتماعی (آبرو، حیثیت و منزلت اجتماعی) و منابع معرفتی (مثل انواع معارف و مهارت‌ها) است (چلبی، 1389: 9). تراکم منابع ارزشمند در دست نخبگان و در شرایط نابرابری بالا، صرفاً این نخبگان هستند که با توجه به حجم نسبتاً کم اعضا، امکانات نسبتاً زیاد و شبکه‌های ارتباطی نسبتاً قوی (چلبی، 1375: 177) می‌توانند با دسترسی به نوعی قدرت در مقابل قدرت سیاسی (نخبگان سیاسی) مقاومت کنند و حاکمیت قانون را در معنای بسیار حداقلی آن محقق سازند (نوعی قرارداد اولیه ناشی از تضاد نخبگان). مجدداً تأکید می‌شود که این قرارداد صرفاً بین نهاد سیاست (نخبگان سیاسی) و سایر نخبگانی به وجود می‌آید که هر یک نوعی از قدرت را در دست دارند و افراد واقع در قاعده هرم اجتماعی را که اتفاقاً اکثریت جامعه را نیز تشکیل می‌دهند، شامل نمی‌شود؛ در واقع آنچه به این نوع حاکمیت قانون منجر می‌شود، تضاد و مصالحه بین نخبگان است؛ بنابراین اگر در این شرایط، قانونی

نیز وضع شود؛ این قانون صرفاً بازتاب‌دهنده منافع این نخبگان است؛ بنابراین هم در اجرا و هم عمل کاملاً سوگیرانه خواهد بود. لاچمن (2000)، از جمله اندیشمندانی است که معتقد است تمام افراد به یک اندازه قادر به تغییر نیستند. بیشتر افراد در بسیاری از مواقع در داخل ساختاری اجتماعی قرار دارند که اساساً نمی‌توانند روابط خود با دیگر عاملان اجتماعی را به چالش بکشند (لاچمن، 2000: 8). به نظر او زنجیره تغییرات مداوم با نخبگان شروع می‌شود نه با طبقه یا افراد. در نهایت از نظر وی، تضاد نخبگان، هر انتقالی را هدایت کرده و آن را به جلو برده است (لاچمن، 2000: 9).

تحقق معنای غلیظ‌تر حاکمیت قانون به نوبه خود در گرو قدرت توان و عاملیت گروه‌های اجتماعی پایین‌تر است. شکل‌گیری طبقه به لحاظ تاریخی مهم‌ترین عاملی است که ضمن افزایش توان گروه‌های متعدد، در وضع و اعمال قانون نیز برابری بیشتری ایجاد می‌کند. در این معنا طبقه شامل گروهی از افراد است که نه تنها منافع مشترکی دارند؛ بلکه از نوعی آگاهی مشترک و به دنبال آن از نوعی ارتباط به نسبت سازمان‌یافته در راستای منافع مشترک برخوردار هستند (گروسکی، 2001: 4). عامل دوم اثرگذار بر حاکمیت قانون در سطح ساختارها و نخبگان داخلی، عقلانیت در معنای وبری است. منظور از عقلانیت، اشاره به سه عامل هدفمندی (کنش فرد معطوف به دستیابی به هدف خاصی است و در این راستا فرد آگاهانه ابزارهای دستیابی به آن هدف را انتخاب می‌کند)، محاسبه‌پذیری (به معنای تخمین ابزارها و اهداف برای تعیین احتمال وقوع چیزی است.) و منطقی بودن (به معنای کاهش احتمال تصادف در کنش‌های اجتماعی و در عوض افزایش اراده انسانی در وقوع آن است) است (تروینو، 1996: 34-32).

طبق نظر وبر می‌توان چنین فرضیه‌پردازی کرد: در صورتی که ساختارهای موجود در سطوح سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه به نوعی عقلانی شوند، این عقلانیت خود را در قالب یک سیستم حقوقی عقلانی نیز نشان خواهد داد که خود نسخه تکامل‌یافته‌تری از حاکمیت قانون را عرضه می‌کند (فانونمندی صوری در قالب قوانین جنرال، شفاف). در سطح نخبگان سیاسی، وبر معتقد است که با افزایش قدرت بوروکراتیک نخبگان سیاسی، آن‌ها به تبع به نوعی قانون صوری و عقلانی برای اداره و تسلط هر چه بهتر بر اوضاع مملکت نیاز خواهند داشت؛ از این رو این تشکیلات به گرایش‌هایی در جهت ایجاد و

تحول عقلانیت در رویه قانونی دامن خواهد زد. (بندیکس، 1388: 434). در سطح نخبگان اقتصادی، می توان گفت که به لحاظ تاریخی آنچه به عقلانی کردن حقوق کمک کرد، نیاز نخبگان اقتصادی برای افزایش تعین، پیش بینی پذیری شرایط و نیز ضمانت اجرای قراردادهای خصوصی در راستای کسب سود بیشتر بود که به نوعی آن ها را طرفدار یک سیستم حقوقی منظم و عقلانی می ساخت (تروینو، 1996: 182). در سطح نخبگان فرهنگی، وبر از نوعی سکولار شدن صحبت می کند که در آن با جایگزینی مذهب (کلیسا در غرب) توسط نهادهای دانشگاهی در مطالعه قانون، محتوای غیرعقلانی را از سیستم حقوقی زدوده اند و آن را به مثابه یک علم مطالعه کرده اند. ضمن اینکه با این کار در عمل محتوای ایدئولوژیک قوانین عملاً توسط قواعد عقلانی جایگزین می شود و در عمل روشنفکران جایگزین روحانیت می شوند. با عقلانی شدن جامعه در این سه حیطه می توان انتظار داشت که سیستم حقوقی نیز هر چه بیشتر عقلانی تر و به تبع آن برابرتر شود (بندیکس، 1388: 431).

نظام بین المللی: پویایی های بیرونی هر جامعه به اندازه تحولات ساختارهای درونی در فرایندهای سیاسی از جمله وضعیت حاکمیت قانون در آن جامعه مؤثر هستند (اسکاچپول، 1979: 33؛ والرشتاین 1979: 53). عواملی نظیر موقعیت ژئوپلیتیک، جنگ، اشغال نظامی، استعمار و جایگاه اقتصادی کشورها در عرصه جهانی از مهم ترین متغیرهای تبیین گر بین المللی هستند. بسته به موقعیت کشورها در این فضا و نیز شرایط تاریخی که در آن واقع شده اند، ارتباطات بین المللی فرصت ها و محدودیت هایی را بر قدرتمندی دولت ها و گروه های متعدد اجتماعی ایجاد می کنند. جنگ یکی از عواملی است که در سطح ارتباط بین جوامع ممکن است به اقتدارگرایی منجر شود (مایر، 1992). جنگ معمولاً به تقویت دولت و نوعی شکل گیری ائتلاف در کشور منجر شده که این امر معمولاً به افزایش قدرت داخلی دولت منجر می شود؛ به این معنا که ممکن است در این شرایط نقش دولت در جامعه افزایش یافته و به تبع آن با افزایش قدرت، به تسلط خود پس از جنگ بر جامعه مدنی ادامه دهد. از سوی دیگر این امر دخالت گروه های نظامی در جامعه را افزایش می دهد. نتیجه این امر در جامعه حداقل در کوتاه مدت برای حاکمیت قانون چندان مساعد

نیست؛ زیرا در این شرایط افزایش تمرکز قدرت سیاسی و نظامی با تضعیف نخبگان غیرسیاسی و توده‌ها عملاً قانون را نیز وسیله‌ای در راستای منافع شخصی قرار می‌دهد؛ همچنین اشغال نظامی و استعمار مستقیم نیز بالقوه نظیر آنچه در آفریقا اتفاق افتاد می‌تواند به تقویت قدرت پاتریمونیالیستی دولت منجر شود (روشه مایر، 2001: 9). در بُعد اقتصادی، طبق نظریه نظام جهانی قرار گرفتن در موقعیت هسته‌ای در نظام جهانی با جذب و استعمار منابع غالباً هم طبقات و هم دولت از این قضیه سود برده‌اند و به تحکیم خود پرداخته‌اند؛ اما موقعیت پیرامونی در بلندمدت به تضعیف طبقات و دولت منجر خواهد شد. در پیرامون دولت چنان ضعیف است - نسبت به دیگر دولت‌ها - که گاه مستعمره و نیمه‌مستعمره دول مرکز است (والرشتاین 1996)؛ از سوی دیگر واقع شدن در منطقه پیرامونی نظام جهانی (کایروت، 1977؛ اودانل، 1979؛ جکسون و دیگران، 1978) نوعی اتحاد بین نخبگان مرکز (عمدتاً نخبگان سنتی نظیر تجار، زمین‌داران بزرگ و غیره) و کشورهای پیرامون ایجاد می‌کند که جریان خروج مواد خام و ورود مواد صنعتی تولید کشورهای پیرامون را تسریع می‌کند. در مجموع مهم‌ترین نتیجه این نوع اتحاد جلوگیری از شکل‌گیری بورژوازی صنعتی بومی (به‌عنوان طبقه‌ای پیشرو در تحقق حاکمیت قانون) است؛ به همین دلیل اودنل (1988)، معتقد است توسعه سرمایه‌داری (عمدتاً سرمایه‌داری وابسته) در این گونه کشورها با این شرایط اغلب به حاکمیت اقتدارگرایی بوروکراتیک منجر می‌شود (اودانل، 1988؛ توماس، 1977؛ کایروت، 1977). در این شرایط درعین حال نابرابری‌های توزیعی در کشورهای پیرامونی به شدت افزایش می‌یابد (این نابرابری مهم‌ترین دلیل عدم توانایی و قدرت عاملیت توده‌ها است) و این امر مجدداً به نوبه خود از مهم‌ترین عوامل افزایش تمرکز قدرت سیاسی در این کشورها است؛ زیرا در این کشورها اصولاً دولت نماینده بورژوازی ملی نیست و به‌عنوان عامل سوم¹ اتحاد بالا وظیفه تداوم ادغام در بازار جهانی را تضمین می‌کند (کاردسو و فالتو، 1979: 171-166؛ اوآنز، 1979: 50-49)؛ درحالی‌که امروزه این کشورها ابزارهای مدرن‌تر نظامی و سرکوب (قدرت اجبار فیزیکی)، ابزارهای مدرن پلیسی، سیستم‌های مدرن ارتباطات و حمل‌ونقل و اشکال مناسب‌تر

1. Triple alliance

سازمان‌دهی (قدرت اجرایی) را در اختیار دارند. با این عمل نظم دلخواه خود را در امور عمومی و حتی خصوصی تحمیل می‌کنند (دشوارتز، 1964).

طبق الگوی ذکر شده جامعه فرانسه در دوره قبل از انقلاب (رژیم کهن¹) مورد بررسی قرار خواهد گرفت. هدف از این کار، بررسی الگوی کنش‌های جمعی (در قالب طبقات و نخبگان) و کشف ساختار نابرابری به‌عنوان یکی متغیرهای اساسی تأثیرگذار بر حاکمیت قانون است. در ادامه میزان عقلانیت هر یک از نظام‌های سیاسی (قدرت بوروکراتیک آن)، اقتصادی (شکل‌گیری اقتصاد سرمایه‌داری)، فرهنگی (سکولارشدن جامعه و سیاست) بررسی خواهد شد؛ در نهایت جایگاه آن کشور در نظام جهانی و تأثیر آن بر ساختارهای درونی بررسی می‌شود و الگوی حاکمیت قانون قبل از انقلاب بررسی خواهد شد. در ادامه تأثیر انقلاب بر نظام قشریند این جامعه بررسی و میزان عقلانیت در هر یک از ساختارهای اشاره‌شده بحث خواهد شد. میزان تحقق حاکمیت قانون به تبع این عقلانیت در ساختارهای دیگر مورد بحث قرار خواهد گرفت.

روش تحقیق

روش مطالعه حاضر مطالعه موردی تاریخی است. روش جمع‌آوری اطلاعات مبتنی بر مطالعات اسنادی و کتابخانه‌ای و زمان مورد مطالعه عمدتاً قرن هجدهم است. دلیل انتخاب این بازه زمانی این بود که فرانسه در این دوره هم رژیم کهن و هم رژیم جدید را تجربه کرده است؛ بنابراین این دوره برای آزمون بخش دوم چارچوب نظری (عقلانیت) مناسب بود. منابع مورد نیاز نیز استفاده عمدتاً ثانویه² (متون تاریخی، نوشته‌های مورخان و نوشته‌های سایر پژوهشگران پیرامون وقایع تاریخی) است.

1. Ancient regime
2. Secondary sources

حاکمیت قانون رژیم کهن در فرانسه: در مورد حاکمیت قانون در فرانسه باید گفت:

1. هرچند در فرانسه قراردادی نظیر «مگنا کارتا» در طول رژیم کهن امضا نشد و هرچند در این جامعه نخبگان سیاسی (شاه و درباریان) نوعی تسلط نسبی بر سایر نخبگان داشتند؛ اما واقعیت این است که نوعی توازن قوای اولیه به جهت قدرت نسبی سایر نخبگان (نحبا و روحانیت) وجود داشت (دوتوکویل، 1386؛ سویول، 1374)؛ باوجود این 2. سیستم حقوق واحد و یکپارچه‌ای با قوانین مکتوب و واحد وجود نداشت؛ از این رو قانون به واسطه یکپارچه‌نبودن این جامعه تفاوت بسیار زیادی در مناطق مختلف داشت. این تعدد قوانین تا حدودی به دلیل تفاوت سنت‌ها در مناطق مختلف کشور بود. در قرن 17 و 18، «لویی چهاردهم» و «کولبرت»¹ تلاش کردند تا یک نظام حقوقی به نسبت منسجم و یک‌دست به وجود آورند؛ اما ادامه این فرایند ممکن نشد و این سیستم حقوقی به دلایلی نظیر نابرابری بسیار، استقلال مناطق و قدرت اجرای نه‌چندان بالای دولت عملی نشد. عمده‌ترین مخالف این طرح نجیب‌زادگانی بودند که با این اقدام شدیداً منافع خود را در خطر می‌دیدند (ساگانک، 1965: 2)؛ 3. سیستم قضایی بسیار فاسد و کاملاً بازتاب‌دهنده نابرابری‌های اجتماعی بود؛ زیرا قضات به دلیل ثروت، سبک زندگی و اقامت در مراکز مهم شهری به صورت بسیار سازمان‌یافته‌ای با خانواده اشراف، فئودال‌ها و طبقات جدید ثروتمند محصور بود و حتی ازدواج‌ها نیز با افراد طبقات یادشده انجام می‌شد (اسکاچپول، 1386: 42). رویه قضاوت نیز کاملاً بازتاب‌دهنده این نابرابری‌های اجتماعی کاست‌گونه و مبتنی بر امتیازت در این جامعه بود. هزینه سرسام‌آور رسیدگی قضایی، رشوه‌گیری قضات، سوگیری اولیه نسبت به طبقات فرودست و دادرسی بسیار طولانی، همگی نشان از فقدان حاکمیت قانون در این جامعه داشت. نشانه بارز این امر تفاوت رأی قضات از فردی به فرد دیگر بود و به قول «آرتور یانگ»² چیزی به نام عدالت در آن وجود نداشت. در این بین مخصوصاً اوضاع قوانین جزا بسیار وخیم بود. فرد مشکوک به جرم به راحتی می‌توانست محکوم و زندانی شود (وونبار، 1915: 259)، شهود به صورت جداگانه بازجویی می‌شدند، متهم به صورت خصوصی با قاضی محاکمه و به شدت از ارتباط با دیگران منع می‌شد. در

1. Colbert

2. Arthur Young

برخی مواقع حتی متهم از اتهام علیه خود خبر نداشت و چون اقرار مهم‌ترین راه اثبات گناه بود، در این راستا متهم آن‌قدر شکنجه می‌شد تا اقرار کند. پس از محکوم‌شدن نیز سبانه‌ترین مجازات‌ها اعمال می‌شد. گردن‌زدن، زنده آتش‌زدن، زیر چرخ له‌کردن و به‌دارآویختن از جمله این مجازات‌ها بود. (آنکل، 1933: 29) تا جایی که یکی از درخواست‌های انقلاب‌کنندگان از بین‌بردن این سیستم فاسد قضایی و انتصاب قضات توسط پادشاه و حقوق‌بگیر دولت شدن قضات بود (گودشوت، 1968: 141). دوتوکویل با اشاره به این وضعیت، سیستم قضایی و عملکرد جزایی دستگاه دادگستری در برابر مردم عادی کشور معتقد است هرچند که مردم تنگدست بهتر از آنچه عموماً پنداشته می‌شود در برابر توانگران و اعضای بانفوذتر اجتماعات محاکمه می‌شدند، اگر با دولت طرف می‌شدند، باید در برابر دادگاه‌های استثنایی و داوران مغرض ظاهر شوند. این دادگاه‌ها که تنها شباهتی ظاهری با دادگاه‌های معمولی دارند، سریع حکم صادر می‌کردند و احکامشان را نیز فوری به اجرا می‌گذاشتند، بی‌آنکه در برابر احکام صادره آن‌ها استینافی وجود داشته باشد؛ 4. نابرابری در مقابل قانون تنها محدود به نابرابری مردم عادی و اشراف نبود. خود دولت نیز به‌عنوان بزرگ‌ترین منشأ قانون‌گذاری در هر حیطه‌ای که می‌توانست به‌طور علنی قانون را زیر پا می‌گذاشت (برنر، 1982: 60-50؛ دیبل، 1965، پارکر، 1983؛ پارکر، 1983: 109)؛ به‌طوری‌که «لونی پانزدهم» در نطق پارلمانی خود در دسامبر 1770 گفته بود «تاج و تخت عطیه‌ای است الهی. حق وضع قوانین به‌منظور هدایت اتباع و حکمرانی بر آن‌ها به ما و تنها به ما تعلق دارد، در این حق ما نه با کسی سهمیم هستیم نه به کسی پاسخگو» (دوتوکویل، 1391: 117). جنبه دلبخواهی وضع و اعمال قانون توسط پادشاه زمانی به اوج رسید که دو نهاد اصلی مقاومت‌کننده در مقابل قدرت دولت تضعیف شدند. 1. مجلس طبقات: هرچند که بر خلاف مجلس انگلیس که در آن طبقات و مخصوصاً اشراف حضور داشتند و بسیار اتفاق می‌افتاد که علیه پادشاه رأی می‌دادند، در فرانسه این مجالس عمدتاً جنبه مشورتی داشتند و شاه درحالی‌که کاملاً می‌توانست بدون جلب رضایت آن‌ها مالیات

وضع کند، از آن‌ها می‌خواست که به مالیات‌ها رأی دهند؛ اما همین مجلس بسیار ضعیف نیز پس از تا 1614 تا وقوع انقلاب (حدود 150 سال) فراخوانده نشد.¹

2. دومین بازدارنده که حکومت در اجرای برنامه گسترده خود با آن روبه‌رو شده بود، دستگاه قضایی کشور بود؛ اما حتی در این قلمرو نیز حکومت گوهر قدرت را به چنگ آورد و تنها نمایی از آن را برای رقبای خود به‌جای گذاشت. حکومت ظاهراً دست دادگاه‌های عالی کشور را از اداره امور قضایی کوتاه نساخته بود؛ اما به تدریج اقتدار خویش را چندان گسترش داده که عملاً حوزه اقتدار این دادگاه‌ها را غصب نموده بود (اوتس، 1971: 48).

در تبیین این وضعیت حاکمیت قانون در فرانسه قبل از انقلاب با مراجعه به نظریه‌های مطرح‌شده ابتدا به بررسی وضعیت ظرفیت گروه‌های اجتماعی در قالب طبقه، نخبه پرداخته می‌شود؛ سپس میزان نابرابری بین نخبگان و طبقات برای تبیین حاکمیت قانون در این دوره مورد بحث قرار خواهد گرفت.

الگوی طبقاتی فرانسه قبل از انقلاب: در بررسی قشریندی جامعه فرانسه قبل از انقلاب، رویکردهای متعددی مطرح شده است: رویکرد تحلیل طبقاتی (موریسون، 2000؛ پورشنوف،² 1963؛ اندرسون، 1938)، رویکرد گروه‌های منزلتی (رونالد موسینر، 1980)، رویکرد نخبه‌گرایانه (لاچمن، 2000، 1989). با توجه به چارچوب نظری پژوهش حاضر که قدرت کنش جمعی را یکی از مهم‌ترین عوامل حاکمیت قانون در معنای «برابری در مقابل قانون» می‌داند، در بخش حاضر ضمن بررسی گروه‌ها یا اقشار متعدد اجتماعی،

1. مجلس به‌طور نسبی حق مخالفت با سیاست‌های دربار را داشت؛ به‌ویژه در موردی که نارضایتی طبقات بالای جامعه مطرح بود. در قرن هجده مجلس به دفعات با هر گونه تلاش برای افزایش مالیات‌ها و اصلاح نظام مالیاتی مخالفت کرد. معمولاً مخالفت با طرح‌های مالیاتی درصد بالایی از رأی نمایندگان را در پی داشت؛ زیرا وضع قوانین پیشنهادی به ضرر خود نمایندگان یا گروه‌هایی بود که آن‌ها به نمایندگی از ایشان در مجلس حاضر بودند. مجلس در اواسط قرن 18 حتی پا را فراتر گذاشته و اجرا و سیاست‌های کلی سلطنت را منوط به تصویب اکثریت آرای مردم دانست (سی، 2004).

2. Porshnev

کشف میزان عاملیت هر یک از گروه‌های اجتماعی در قالب مفهوم «طبقه»، «نخبه» یا «گروه‌های منزلتی» نیز از اهداف این بخش است. رایج‌ترین طبقه‌بندی از گروه‌های اجتماعی فرانسه در دوران قبل از انقلاب در قالب «مجلس طبقاتی¹» شامل سه گروه نجیب زادگان²، روحانیون³ و طبقه سوم⁴ است. بسیاری از اندیشمندان در قالب همین دسته‌بندی اقشار متعدد این جامعه را در قالب مفاهیم خود به تحلیل کشیده‌اند (سی، 2004: 17).

نجیب زادگان: نجیب زادگان با تعداد 350 تا 400 هزار نفر (هابزباوم، 1974: 35؛ سابول، 1374: 70) در غرب و شمال فرانسه از نظر دارایی زمین وضعیت بهتری داشتند (در برخی مناطق این رقم حتی به 50 درصد نیز می‌رسد) (سابول، 1974: 53؛ سی، 2004: 52). نجیب زادگان طبقه یک‌دستی نبودند و خود به چند دسته تقسیم می‌شدند: نجبای دربار⁵ با تعداد 4000 نفر در ورسای زندگی می‌کردند و ملازمان شاه بودند (سابول 1974: 35). نجبای صاحب‌جامه⁶ و در رأس آن‌ها خانواده‌های بزرگ مستشاران پارلمانی قرار داشتند که هدف آن‌ها در دست گرفتن کنترل حکومت و شرکت در اداره مملکت بود (سابول، 1974: 55). نجبای ایالتی⁷ که اغلب بر ایالت‌ها حکومت می‌کردند و غالباً فقیرتر از دو دسته قبل بودند (سی، 2004: 64؛ موریسون، 2000: 67). با توجه به تعدد نوع نجبا، تضاد و شکاف نسبتاً عمیق بین نجبای ثروتمند و فقیر، فقدان آگاهی از منافع مشترک، عدم انسجام آن‌ها در قالب سازمانی مشخص نظیر پارلمان (نظیر آنچه در انگلیس اتفاق افتاد)، سی (2004: 63) و سوبول (1974: 57) آن‌ها را نه به‌عنوان یک طبقه، بلکه بیشتر به توده‌ای بی‌شکل شبیه می‌دانند که در آن هرکس فارغ از دیگران صرفاً به دنبال کسب منافع شخصی است. این نوع طبقه‌بندی را می‌توان تا حدودی افراطی دانست؛ زیرا اگر اشراف قدرت

1. Estates General
2. Nobility
3. Clergy
4. Third estate
5. Court nobility
6. Noblesse de robe
7. Provincial nobility

عاملیت کافی نداشتند و صرفاً یک توده به شمار می‌آمدند، واگذاری امتیازات متعدد اقتصادی و حقوقی بسیار توسط پادشاه به آنان در عمل بهبودی به نظر می‌رسید. می‌توان با تفکیک اشراف، آن‌ها را که در رأس این سلسله‌مراتب قرار داشتند با توجه به قدرت و تأثیرگذاری در معنای مورد استفاده لاجمن به عنوان «نخبه» و آن‌هایی که در مراتب پایین‌تر قرار داشتند را با توجه به عدم انسجام و قدرت تأثیرگذاری بسیار اندک، به عنوان «گروه آماری» در نظر گرفت.

روحانیت: این طبقه قدرتمند چندان پرجمعیت نبود و در مجموع جمعیت کلیسا 1/8 درصد از کل جامعه را برمی‌گرفت (سی، 2004: 39). سی (2004) به نقل از «لکارپنتر»¹ به‌طور میانگین حدود 6 درصد و دوتوکویل حدود 10 درصد از زمین‌های فرانسه را متعلق به کشیشان و در کل کلیسا می‌داند (همان، 11). روحانیت مجمعی به نام «مجمع روحانیت»² داشت و شامل دو نوع رئیس بود که بالا و پایین نامیده می‌شدند. روابط بین کلیسا مرتبه بالا و پایین کاملاً رسمی بود و بسیار به‌ندرت روحانیت مرتبه پایین را در جمع خود پذیرفته و یا در جلسه‌های خود مشارکت می‌دادند. این دید تحقیرآمیز فاصله بسیاری بین دو نوع روحانیت ایجاد کرده بود (سی، 2004: 39). دارایی‌های کلیسا در کل 5 تا 6 درصد کل قلمرو را در برمی‌گرفت و آن را بین 80 تا 123 میلیون لیور ذکر کرده‌اند؛ اما توزیع این درآمد بسیار نابرابر بود. بخش اعظم این درآمد متعلق به کلیسای مرتبه بالا بود و کلیسای مرتبه پایین سهم بسیار ناچیزی از این درآمد را به خود اختصاص داده بود؛ در مقابل بخش اعظم از مالیات پرداختی کلیسا به دولت از این طبقه تأمین می‌شد؛ البته این نابرابری صرفاً بین روحانیت بالا و پایین نبود؛ بلکه درون خود روحانیت رده پایین نیز، نابرابری بسیار شدید بود. تا جایی که سی (2004) از اصطلاح «پرولتاریای کلیسا»³ برای اشارت پایین کلیسا استفاده کرد (سی، 2004: 41). با توجه به خصوصیات گفته‌شده (عدم انسجام، شکاف بسیار زیاد منافع، فقدان ارتباط سازمان‌یافته در راستای تأمین منافع مشترک)

1. G.Lecarpentier
2. Assembly of the clergy
3. Ecclesiastical proletariat

روحانیت را نمی‌توان در معنای مارکسی در قالب یک طبقه قرار داد. بنا به گفته سی (2004)، روحانیت بیشتر یک گروه‌بندی حرفه‌ای بود تا یک مرتبه اجتماعی، (سابول، 1974: 52)؛ اما فروکاستن آن‌ها به یک مرتبه اجتماعی نیز چندان دقیق نیست. با توجه به خاصیت سلسله‌مراتبی، نفوذ و قدرت روحانیون مرتبه بالا، می‌توان در معنای مورد استفاده لاجم، آن‌ها را به‌عنوان «نخبه» طبقه‌بندی کرد و طبقات پایین را که عمدتاً در طبقه سوم جای می‌گرفتند یک «گروه آماری یا منطقی» دانست.

طبقه سوم: اکثریت عظیم، حدود 24 تا 26 میلیون نفر (شامل 96 درصد جمعیت جامعه) بودند. این طبقه شامل کل مردمی - شهری و روستایی - بود که در دو طبقه قبلی حضور نداشتند. در این مرتبه، هرچند امکان ترسیم خط و مرز مشخصی میان قشرهای اجتماعی گوناگون وجود ندارد، قشرهای زیر جای داشتند: قشرهای میانه حال و پایین بورژوازی (عمدتاً صنعتگران و کسبه)، دهقانان و افزارمندان، معلمان و پزشکان، سردفتران و غیره. آنچه عامل وحدت این طبقه متنوع می‌شد، مخالفت این طبقه با مراتب ممتاز بود و ادعاهایی که در زمینه حقوق مدنی داشت. همین که این حق به‌دست آمد همبستگی گروه‌های اجتماعی گوناگون درون مرتبه سوم محو و مبارزات طبقاتی دوران انقلابی آغاز شد. سابول (1974)، به‌درستی اشاره می‌کند طبقه سوم گروه‌هایی را در خود جای داده که بیشتر شایسته عنوان یک «مرتبه»¹ بودند تا طبقه (سابول، 1974: 44). از میان این طبقه بسیار وسیع چند گروه دارای اهمیت بیشتر بودند، یکی از آن‌ها، دهقانان بودند.

دهقانان: برخلاف بافت و ساختار کشاورزی در شرق اروپا و انگلستان، دهقانان فرانسوی، مالکیت بخش زیادی از زمین‌های کشاورزی را در اختیار داشتند (اسکاچپول، 1389: 20)؛ اما در ایالت‌های مختلف آن میزان متفاوت بود (سی، 2004: 7). در ایالت‌های غربی این میزان زمین نسبتاً اندک (حدود یک‌پنجم) بود و در شمال به نسبت بیشتر (حدود یک‌سوم) می‌رسید؛ اما فارغ از میزان زمین، در مجموع شرایط زندگی دهقانان فرانسوی بسیار بد بود و تنها تعداد معدودی از آن‌ها در سراسر فرانسه به‌دلیل مالکیت بخش مهمی از زمین‌های

1. State

کشاورزی و مالکیت ابزار تولید در وضعیت بهتری قرار داشتند (اسکاچپول، 1389: 22). در طبقه‌بندی دهقانان در زیر مفهوم طبقه یا توده (مقوله آماری) می‌توان جایگاهی بینابین به آن‌ها اختصاص داد. دهقانان هرچند سازمان یا نهادی برای ارتباطات بسیار سازمان‌یافته نداشتند؛ اما کنش‌های جمعی بسیاری در قالب اعتراض و شورش از آن‌ها سر زد؛ از طرف دیگر این قشر به نسبت سایر قشرهای موردبررسی در بالا یکدست‌تر بود؛ از این رو اختصاص مفهوم نخبه به دهقانان به نسبت ثروتمندتر (که برخلاف دهقانان ثروتمند در انگلیس نفوذ چندانی نیز نداشتند) چندان درست به نظر نمی‌رسد

نظام سیاسی (پادشاه و درباریان): علی‌رغم اختلاف بسیار بر سر ماهیت و میزان قدرتمندی دولت فرانسه قبل از انقلاب (پارکر، 1997: 6)، اغلب اندیشمندان در یک نکته با هم اتفاق نظر دارند؛ اینکه دولت فرانسه چه قبل و چه بعد از انقلاب، قوی‌ترین گروه اجتماعی به حساب می‌آمد (اسکاچپول، 1389: 53). در مورد هر یک از منابع قدرت دولت می‌توان صحبت کرد. در مورد قدرت بوروکراتیک دستگاه حکومتی قبل از انقلاب فرانسه اتفاق نظر بین پژوهشگران وجود ندارد (اندرسون، 1392: 149). در این مورد دو روایت اصلی وجود دارد. روایت اول عمدتاً با تأکید بر قدرت نظامی معتقد است که قبل از انقلاب، دولت قوی متمرکز در فرانسه وجود داشت (دوتوکویل، 1391، 108؛ اندرسون، 1390: 123؛ اسکاچپول، 1389: 49) و روایت دوم معتقد است که این دولت به علت رسم فروش مناصب، خودمختاری محلی و ضعف زیرساختی در برقراری ارتباطات بسیار ضعیف و پراکنده بوده است (پارکر، 1997؛ لاچمن، 1989: 154؛ مان، 2003: 137؛ سابل، 1974: 44). از نظر قدرت نظامی قبل از سال 1650، ارتش فرانسه متشکل از هنگ‌هایی بود که صرفاً با آموزش‌های پراکنده و با امکانات بسیار اندک در جنگ‌های داخلی و خارجی شرکت می‌کردند (عثمان، 2010: 19-14). در زمان «لوئی چهاردهم» با اصلاحات، نیروهای نظامی زیر نظر مستقیم خود حکومت سازمان‌دهی شد. آموزش حرفه‌ای، تاکتیک‌های نظامی، افزایش تعداد کارکنان نظامی از 50-30 هزار به 300 هزار نفر در پایان دوره لوئی چهاردهم افزایش یافت، مشق منظم، لباس یک‌دست (یونیفرم)، تسلیحات منظم و ایجاد دژهای محکم از ویژگی‌های این ارتش بود، (عثمان، 2010: 19-14). قدرت اقتصادی دولت بر دو منبع اصلی متکی بود: 1. مالیات‌گیری: کلیسا مالیاتی با عنوان «مالیات

روزمره¹ به پادشاه می پرداخت. پیشکشی‌های بلاعوض بیشتر از آن بود و مرتب در اواخر رژیم کهن در حال افزایش بود (موریسون، 2000: 63). مالیات‌هایی نظیر «کاپشین»² از یک بیستم از نجیب‌زادگان دریافت می‌شد. «تای و آوو»³، مالیاتی بود که تنها دهقانان موظف به پرداخت آن بودند، مالیات‌های جنسی و در رأس آن‌ها «چامپرتی»⁴، مالیات ارث‌بری⁵ یا خرید و فروش زمین⁶، مالیاتی با عنوان «سو کومس»: (از آسیاب‌بانان، نانوایان و شراب‌سازها گرفته می‌شد) نیز عمدتاً بر عهده طبقات پایین بود (سی، 2004: 24). رسم فروش مناصب: طبق این رسم پادشاه و دربار در ازای دریافت مبلغی مشخص برای مدت معین و بعدها حتی تا چندین نسل منصبی در اختیار یک فرد یا خانواده قرار می‌داد و بدین ترتیب آن‌ها را در زمره نجای دیوانی وارد می‌کرد (سی، 2004؛ مور، 1392؛ دوتوکویل، 1392؛ اسکاچپول، 1386).

روابط طبقات و نخبگان (الگوی نابرابری در فرانسه قرن هجدهم): الگوی

نابرابری در فرانسه قبل از انقلاب را می‌توان به دو طریق نشان داد. اول از طریق نحوه روابط گروه‌های متعدد اجتماعی و دوم از طریق میزان درآمد هر یک از گروه‌های متعدد اجتماعی.

در مورد نحوه رابطه اشراف با حکومت مرکزی در جامعه فرانسه قبل از انقلاب سه دسته رویکرد قابل تفکیک است. رویکرد اول که مهم‌ترین طرفدار آن اندرسون (1392) است، با رویکردی طبقاتی دولت را نماینده اشراف و در واقع بخشی از آن می‌داند و از اتحادی اساسی بین آن دو سخن می‌گوید (اندرسون، 1392). دسته‌ای دیگر از اندیشمندان مارکسیست، از جمله خود «مارکس» و «انگلس» ضمن مخالفت با این استدلال معتقدند در جوامعی نظیر جوامع فرانسه قرن هجدهم که در آن‌ها هنوز طبقات به‌طور کامل شکل

-
1. Décime ordinaire
 2. Caption
 3. Aveu
 4. Champerty
 5. (The Rachat or Acapte)
 6. Lods and ventes

نگرفته‌اند، دولت از استقلال نسبی برخوردار است. در این جوامع شکل‌گیری دولت مطلقه حاصل تضعیف قدرت اشراف است (لاچمن، 1989). سومین رویکرد مربوط به اندیشمندانی نظیر تیلی (1985) و مان (1986) است که معتقد به استقلال دولت هستند. اندیشمندان دولت‌محور، معتقدند که منافع دولت ضرورتاً با طبقه اشراف یکسان نیست. این دو معمولاً به ابزارهای جداگانه دولت نظیر ارتش و دستگاه اجرایی برای تسلط و مالیات‌گیری از طبقه اشراف اشاره می‌کنند و آن را ابزار تسلط دولت (نخبگان سیاسی) بر این طبقات می‌دانند. فارغ از نظریه‌پردازی کلی در مورد جامعه فرانسه قرن هجدهم، همان‌طور که برینگتون مور (1386) به‌درستی اشاره می‌کند برخلاف انگلیس که در آن نه‌تنها اشراف زمین‌دار استقلال نسبتاً بالایی داشتند (دارای دادگاه، ارتش و نیروی نظامی و منبع درآمد خاص خود بودند)؛ بلکه در عمل دولت و دربار برای پایداری خود وابسته به آن‌ها بود (برنر، 1982؛ دیبل، 1965؛ پارکر، 1983). اشراف زمین‌دار فرانسه با توجه به عدم انسجام و خلأ نسبی در میان خود، فاقد استقلال و وابسته به دربار بودند. این وابستگی به حدی بود که غالباً اشراف و نجبا حتی برای افزایش و حتی در مواردی جمع‌آوری اجاره دهقانی به نیروهای دولتی متکی بودند (دوالد، 198: 201-162). رادیکال‌ترین نشانه استقلال دولت از اشراف نیز در رسم فروش مناصب دیوانی و کشوری بود که به‌موجب آن دولت این مناصب را در قبال مبلغ مشخصی در اختیار افرادی غیر از نجیب‌زادگان (غالباً بورژواها) می‌گذاشت و با این کار عملاً آن‌ها را تبدیل به نجیب‌زاده و اشراف می‌کرد (مور، 1386: 103). به دنبال این رسم به‌مرور زمان تعداد مناصب به‌شدت افزایش یافت؛ به‌طوری‌که تنها در مدت 16 سال، از سال 1693 تا 1709 چهل‌هزار سمت رسمی ایجاد شده بود که بیشتر آن‌ها در دسترس اعضای طبقه بورژوا بودند.

دوتوکویل، با بررسی آمار یکی از شهرهای کوچک ولایتی، اظهار می‌دارد که در سال 1750 بیشتر از صد تن از ساکنان یک شهر بسیار کوچک به استخدام دستگاه قضایی

درآمده و 126 نفر برای اجرا احکام صادره از دادگاه‌ها استخدام شده بودند (دوتوکویل، 1391: 158)¹.

در مورد رابطه کلیسا و نجبا باید گفت که در طول قرن هفدهم هنوز می‌شد در طبقه بالای روحانیون² اشخاص غیراشرافی³ نیز پیدا کرد؛ اما در قرن هجدهم این مرتبه کلاً در اختیار اشراف بود؛ به طوری که در اواخر قرن هجدهم از 1100 صومعه 840 مورد آن‌ها به اشراف تعلق داشت. از 129 پیشاپ انتصابی در دوره فرمانروائی «فرانسیس»⁴ از 1547-1514، 93 نفر آن‌ها از نجبای شمشیر بودند (لاچمن، 2000: 100). این امر در مورد ورود و ارتقا در این شغل نیز صدق می‌کرد؛ یعنی افرادی که وارد این حرفه می‌شدند به شرطی که از خانواده اشرافی بودند به سرعت پیشرفت کرده و به پیشاپی می‌رسیدند اما افراد عوام بسیار دیر و سخت ارتقا پیدا می‌کردند. الگوی رابطه روحانیون کلیسا و پادشاه - دربار از نوع بده‌بستان بود. کلیسا با در دست داشتن قدرت ایدئولوژیک عمدتاً نوعی حمایت اخلاقی از دولت به عمل می‌آورد و دولت به لحاظ مادی حمایت بسیار گسترده‌ای از کلیسا می‌کرد (معافیت بسیار مالیاتی در این راستا عمل می‌کرد)؛ بدین شیوه، قدرت دنیوی بر اطاعت از مراجع کلیسایی پافشاری می‌کرد و کلیسا مراقب بود که پاس اقتدار شاه نگاه داشته شود (دوتوکویل، 1391: 58). کلیسا در بسیاری از امورات دخالت می‌کرد و در تصمیم‌گیری‌های اساسی کشور مؤثر بود. روحانیت نه تنها دارای زمین، درآمده، دادگاه‌ها و

1. فروش مناصب دیوانی به این معنا بود که آن مناصب به صورت مالکیت خصوصی درمی‌آمد و به ارث می‌رسید؛ در عین حال فروش مناصب دیوانی در بلندمدت استقلال دربار را تضعیف می‌کرد. حتی از «لویی چهاردهم» که قدرتمندترین پادشاه اروپا بود و مقاومت داخلی در برابر وی غیرقابل تحمل می‌نمود. به خوبی اطاعت نمی‌شد. (مور، 1386: 105) ایجاد سمت‌های تازه به همراه تنگناهای مالی روزافزون قدرت مرکز افزایش می‌یافت و همه این سمت‌ها معافیت از مالیات و یا امتیازهای دیگر را در بر داشتند. از آنجا که نیازهای خزانه‌داری و نه کشوردار عامل تعیین‌کننده بود، تعداد باورنکردنی از سمت‌ها، برخی زاید و برخی بسیار مضر، ایجاد شده بودند. زمان که کلبر مالیه کشور را بررسی کرد، دریافت که سرمایه به کاررفته در این تقریباً پانصد میلیون‌لیور بود. می‌گویند که «ریشلو» صدهزار سمت را لغو کرد؛ اما این سمت‌ها به زودی با عنوان‌های دیگر دوباره برقرار گشتند (دوتوکویل، 1391: 42-38)

2. High clergy
3. Commoner
4. Francois

حتی نیروی نظامی خاص خود بودند؛ بلکه اموراتی نظیر ثبت ازدواج و طلاق و تولد و مرگ در اختیار این نهاد بود؛ ضمن اینکه مسئول مستقیم آموزش عمومی و خیریه بودند. نشست‌های محلی عمدتاً زیر نظر کلیسا تشکیل می‌شد (سی، 2004: 39)؛ اما علی‌رغم همه این امتیازات در تحلیل نهایی در رابطه بین دولت و کلیسا (نخبگان سیاسی و مذهبی) بر خلاف جامعه انگلیس، روحانیت و کلیسا در جامعه فرانسه به دولت وابستگی بیشتری داشت؛ به طوری که حتی برای حفظ این منابع به شدت وابسته به دولت و پادشاه بود؛ از این روی علت نبود که در فرانسه پادشاه بسیاری از انتصابات کلیسا را زیر نظر داشت و در آن دخالت می‌کرد و حتی بخشی درآمد مالیاتی کلیسا را به خود اختصاص می‌داد (بلت، 1959: 88-99). در مقابل کلیسای انگلیس بسیار قدرتمندتر از کلیسای فرانسه بود و به راحتی خود را تحت قیومیت پادشاه قرار نمی‌داد. پادشاه فقط می‌توانست اسقف اعظم را انتصابی برگزیند. سایر انتصاب‌ها درون خود کلیسا انجام می‌شد (هیل، 1963). در مورد رابطه طبقه سوم و سایر طبقات باید گفت که در کل هرچند مرتبه (طبقه) سوم شامل یک گروه یا قشر یک‌دستی نبود؛ اما همه این اقشار در یک مسئله اشتراک داشتند و آن ظلم بسیاری بود که از سوی دولت، کلیسا و نجیب‌زادگان متحمل می‌شدند. برای مثال، هرچند دهقانان فرانسوی بر خلاف دهقانان انگلیسی از که مسیر تحولات به کلی کنار زده شده بودند (اسکاپول، 1389: 95)، صاحب زمین بودند (همان‌طور که گفته شد میزان زمین‌های آن‌ها در مناطق مختلف فرانسه متفاوت بود)؛ اما آنچه اهمیت دارد این نکته است که علی‌رغم زمین‌دار بودن بیشتر کشاورزان به علت پرداخت اجاره‌بهای سنگین و مالیات بسیار زیاد به اقشار نجبا، کلیسا و دولت، در عمل از حاصل دسترنج خود بهره‌ای نمی‌بردند و حتی مجبور بودند برای امرار معاش ساعت‌های بیشتری را بر روی زمین‌های دیگر به صورت کارگر روزمزد کار کنند (اسکاپول، 1389: 98). آوو¹ مالیاتی بود که به واسطه ورود به پایگاه دهقانی می‌پرداخت، این مالیات‌ها عمدتاً در قالب جنس یا پول نقد بود (با تضعیف کار اجباری به تدریج میزان این دیون و انواع مالیات‌ها در حال افزایش بود). جانشینی (آکاپته²) یا انتقال (ونتز)، مالیات نمک، تایی، یک‌بیستم، مالیات ارث. مهم‌تر از همه اینکه

1. Aveu
2. Acapte

اگر این مالیات در پرداخت تأخیر داشت مشمول دیرکرد می‌شد و ضمن اینکه ارزش‌گذاری این مالیات کاملاً دلخواهی بود. در مورد اینکه در کل این مالیات‌ها چه میزان از درآمد دهقانان را می‌بلعید آمار دقیقی در دست نیست اما مطابق آمار ماریون¹ در سال 1769 در بوردالیاس² حدود 36 درصد درآمد آن‌ها به مالیات می‌رفت. در لیموزین حدود یک‌سوم، در سانتوگه³ مالیات حدود یک‌چهارم درآمد (اسکاچپول، 1389)؛ بنابراین نزدیک به یک‌چهارم تا نیمی از درآمد دهقانان - درآمدها - از طریق دولت، لردها و کلیسا گرفته می‌شد. حق شکار در اختیار و انحصار اشراف بود که به تخریب زمین‌های کشاورزی نیز منجر می‌شد. مالیات آسیاب‌بانان، نانواها، شراب‌دارها و غیره بسیار سنگین بود. مالیات سنگین بر تجار (درواقع به‌نوعی مانع تجارت و رشد بازرگانی و مبادله به‌شمار می‌رفت) (دوتوکویل، 1391: 152). میزان نارضایتی طبقه سوم از این میزان مالیات را می‌توان از شکوایه‌هایی متوجه شد که پس از تشکیل مجلس قبل از انقلاب تهیه شده بود. شاپیرو و مارکوف (1998، 1990) با بررسی 748 کتابه شکوایه معتقدند که موضوع اصلی شکایات درباره گرفتن و اخذ مازاد توسط دولت بیشتر در شکل مالیات، ارباب (به شکل دیون، جنسی، پولی) و یا کلیسا (به شکل عشریه و غیره) بوده است (مارکوف 2006).

جدول 2. شکایات در مورد تحمل بار مالیاتی (مارکوف، 1990: 427)

نخبه‌زادگان	طبقه سوم	شکوایه‌ها	مالیات‌گیری
15/4	16/2	32/1	مالیات‌گیری
0/6	1/5	3/9	عشریه کلیسا و موارد دیگر
2/5	6/6	9/9	رژیم اربابی ⁴
18/5	24/4	45/8	کل (N)
(26/230)	(46/376)	(27/742)	

1. Marion
2. Bordelasis
3. Saintoge
4. Seigneurial regime

پرداخت این مالیات‌ها در حالی است که نجبا امتیازات زیادی، اعم از امتیازات افتخاری و اقتصادی داشتند. این امتیازات عبارت بودند از: حق حمل شمشیر، جلوس بر کرسی مخصوص در کلیسا و حق گردن زده شدن به جای حلق آویز شدن در موارد محوم به مرگ؛ اما مهم‌تر از امتیازات یادشده، امتیازات اقتصادی بود. معافیت از پرداخت مالیات مستقیم (تای)، معافیت از بیگاری (کارکردن در راه‌های شاهی)، معافیت از تهیه سروسات قشون در ملک خود، حق شکار و انحصار تمام مقامات عالیه قشون، کلیسا و عدلیه، (سابول، 1374؛ اسکاچپول، 1389: 98؛ سی، 2004: 5). دوتوکویل با تأکید بر این‌گونه نابرابری‌ها در پرداخت مالیات معتقد است از میان وسایلی که انسان‌ها را به تفاوت‌های آن‌ها آگاه می‌سازد و تمایزات طبقاتی را تشدید می‌کند، مالیات نابرابر از همه خطرناک‌تر است؛ زیرا این‌گونه مالیات، بیگانگی پایداری را میان کسانی که از آن نفع می‌برند و آن‌هایی که زیان می‌برند، پدید می‌آورد. با رعایت این اصل که نجیب‌زادگان و مردم عادی نباید به نرخ‌های برابر مالیات پردازند، هر ساله زمان برآورد و تحمیل مالیات‌ها، به مردم یادآوری می‌شد که تمایزهای میان آن‌ها وجود دارد. در چنین مواقعی، هر یک از اعضای طبقه ممتاز به فایده عملی متفاوت بودن خود از توده مردم و تشدید موانع بین خود و آن‌ها پی می‌برد (دوتوکویل، 1391: 153).

گذشته از این امتیازات طبقاتی و نابرابری‌های بیرونی، موریسون (2000) گزارشی از میزان درآمد هر یک از قشرهای اجتماع در اواخر قرن هجدهم ارائه می‌دهد که بسیار گویا است.

جدول 3: میزان درآمد خانوارها در سال 1788 در فرانسه موریسون (2000: 67)

گروه‌های مختلف	جمعیت (هزار)	درآمد خانوار (لیور)	درآمد کل (میلیون لیور) بالا پایین
اشراف و روحانیون	540		1955
بورژوازی	2160		
افزارمندان و مغازه‌داران	3240	600	486
کارگران (غیر)	1500	200	100

				کشاورزی)
115	100	100	1080	خدمتکاران (غیرکشاورزی)
390	330	250	5250	کشاورزان خرد
584	494	880	2250	کشاورزان بزرگ
460	400	160	10150	کشاورزی: خدمتکاران و کارگران روزمزد
135	135	300	1800	کارگران تلفیقی (کشاورزی و صنعت)
			28000	جمع

جدول 4: میزان درآمد اقشار مختلف اجتماعی در سال 1788 در فرانسه، مورسون (2000: 66)

گروه‌ها	جمعیت	درآمد کل	توزیع تعدیل شده بالا پایین جمعیت		
گروه‌های 1 و 2	9/6	48/8	10	53	47
گروه‌های سوم تا 6	19/6	24/5	20	21	23
گروه‌های 4 تا 8	70/8	26/7	70	26	30

طبق جدول 4، گروه‌های اول و دوم در مجموع حدود 50 درصد درآمد کل جامعه را به خود اختصاص داده بودند؛ در حالی که صرفاً 10 درصد جمعیت کل جامعه را تشکیل می‌دادند؛ از این رو 50 درصد درآمد باقی‌مانده بین 6 گروه شغلی دیگر که 90 درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌داد، توزیع شده بود.

نظام جهانی: فرانسه قرن هجدهم هرچند یکی از مهم‌ترین کشورهای جهان به‌شمار می‌رفت و در اغلب معادلات حضور داشت؛ اما این کشور بیشتر از اینکه در چارچوب روابط اقتصادی با سایر کشورها ارتباط داشته باشد، این ارتباط بیشتر ماهیتی نظامی داشت. در قرن هجدهم سلطنت در فرانسه دیگر قادر به حفظ اعتبار بین‌المللی کشور چه در زمینه دفاعی و چه در زمینه اقتصادی و تجاری نبود. به لحاظ نظامی این کشور در قرن 17 و 18 در بیش از

30 جنگ خارجی درگیر شد (مخصوصاً دو جنگ مهم یکی جنگ سال‌های 1740 تا 1748 و دیگری جنگ‌های هفت‌ساله 1756-1763). تنها نتیجه مثبت این جنگ‌ها برای دولت فرانسه (مخصوصاً جنگ صدساله) سهم نهایی آن در رهایی مالی و نظامی سلطنت از محدودیت‌های نظام حکومتی قرون وسطایی پیشین بود؛ زیرا سلطنت تنها با کنار گذاشتن خدمات شوالیه‌ای فئودالی که در جنگ با کمانداران انگلیسی بسیار ناکارآمد ظاهر شدند و تأسیس ارتش که مزد منظمی می‌گرفت و توپخانه آن، اسلحه قاطعی برای پیروزی از کار درآمد، در پیکار پیروز شد (اندرسون، 1392: 124-123)؛ اما این جنگ‌ها عواقب بسیاری برای این کشور داشت: 1. در هر یک از این درگیری‌ها که عمدتاً انگلیس سهمی در آن داشت، موقعیت استراتژیک انگلستان و قدرتمندی نیروی دریایی این کشور و از طرف دیگر درگیری همزمان (در صورتی که اتحادی بین فرانسه و اتریش و پروس برقرار می‌شد) در چند جبهه، فرانسه را غالباً به شکست نظامی و به دنبال آن شکست اقتصادی (فرانسه به‌ناچار صحنه تجارت و اقتصاد بازرگانی خود را به‌ویژه در حوزه مستعمرات به حریف قدرتمند خود یعنی انگلستان واگذار کرد و در نتیجه بخش عظیمی از مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا به انگلستان رسید) کشاند؛ 2. برخلاف انگلستان که قادر بود به راحتی و در اسرع وقت نسبت به تأمین منابع مالی با بهره بسیار پایین اقدام کند¹، یکی از مشکلات اساسی فرانسه، عدم تکافوی منابع مالی بود که بخشی ناشی از پایین آمدن درآمد سرانه نسبت به انگلستان و بخش دیگر ناشی از تخفیف‌های مالیاتی بود که شامل طبقات اشراف و برتر جامعه می‌شد. مالیات‌هایی از قبیل مالیات اداری، کشاورزی، تجارت، صنعت، عوامل کلیسا و اشراف (برنر، 1987: 35). حکومت سلطنتی فرانسه از بالابردن منابع مالی کشور به‌منظور مقابله با دشمنان متحد و در رأس آن‌ها انگلستان، ناتوان بود. «خاندان سلطنتی بوربون» به جای کنار گذاشتن بلندپروازی‌های خود سعی کرد منابع مالی لازم را برای تقویت ارتش از طریق قرض از بخش خصوصی تأمین کند. رژیم برای این منظور به وسایل مختلف از قبیل فروش حق اجاره دائمی به خریداران خصوصی، گرفتن وام‌های

1. این کار از طریق بانک انگلستان انجام می‌شد که یک بانک دولتی به حساب می‌آمد و توانسته بود اعتماد طبقات ثروتمند و بالای جامعه را جلب کند (اسکاچول، 1386).

کوتاه‌مدت و دریافت اقساط کرایه قبل از تاریخ سررسید، متوسل شد. نتیجه این اقدام افزایش بحران‌های مالی داخلی و ایجاد تضاد بین اشراف و نجیب‌زادگان قدیم و جدید بود (برنز، 1987، 36)؛ همچنین حکومت با از میان بردن امتیازات ویژه و تخفیف‌های مالیاتی غیرعادلانه، سعی در بهبود وضع مالیاتی کشور داشت. اخذ مالیات مستقیم در قرن هجدهم برای هیچ کشوری امکان‌پذیر نبود؛ از این رو مالیات بر تولیدات کشاورزی و مالیات بر نیازمندی‌های مصرفی با شدت و حدت بیشتری و در مقیاس بالاتر دنبال شد. بدیهی است که بالا رفتن میزان مالیات‌ها با مخالفت عمومی روبه‌رو می‌شد؛ اما مخالفت اصلی بیشتر توسط طبقات ویژه و ممتاز جامعه ابراز می‌شد که در دستگاه حکومتی نیز نفوذ داشتند (موسکیتیر، 1978: 79). اندرسون (1392)، معتقد است درگیری در این جنگ‌ها بار مالیات دهقانان و طبقات پایین‌شهری و به دنبال آن رسم فروش مناصب برای تأمین هزینه‌های و به دست آوردن منفعت کوتاه‌مدت بود که این امر به نارضایتی درونی و عدم رشد بورژوازی و در بلندمدت به تضعیف دولت مرکزی و پادشاه منجر شد (اندرسون، 1392: 140).

تا اینجا در مورد ساختارهای داخلی، الگوی نابرابری‌ها و نحوه رابطه هر یک از اقشار و طبقات با یکدیگر در دوره فرانسه قبل از انقلاب و مطابق آن الگوی حاکمیت قانون و یا به عبارتی میزان برابری در مقابل قانون توضیح داده شد. به علت نابرابری‌های توزیعی و بیرونی، حاکمیت قانون چندان وجود نداشت؛ زیرا دولت به عنوان وضع‌کننده قانون خود با توجه به الگوی طبقاتی این قوانین را وضع می‌کرد. اجرای قانون توسط دادگاه‌ها و قضات به علت وابستگی طبقاتی و رابطه با اشراف و کلیسا بسیار ناعادلانه و نابرابر بود؛ همچنین به علت ضعف بوروکراتیک دولت، یک سیستم حقوقی که بتواند حداقل با وضع یک سیستم حقوقی نوعی برابری حداقلی با قوانین کلی به وجود آورد، ممکن نشد؛ در نهایت به علت قدرتمندی دولت (نخبگان سیاسی) نسبت به طبقات و سایر نخبگان، بیشترین عدم پابندی به قانون و قرارداد از طرف آن وجود داشت؛ اما همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، انقلاب فرانسه به کل ساختار اجتماعی فرانسه را متحول کرد، رژیم کهن را نابود ساخت و با از بین بردن امتیازات اشراف و کلیسا، به عقلانیت هر چه بیشتر جامعه مدد رساند. این عقلانیت در ابتدا در حیطه نظام سیاسی بود که با از بین بردن یک نظام سیاسی به نسبت اقتدارگرا، یک دولت بوروکراتیک به وجود آورد. پیدایش یک حقوق عقلانی با

قوانین عمومی‌تر با ازین رفتن این ساختار نابرابر و عقلانیت سیاسی و فرهنگی (سکولارشدن دولت و جامعه) ممکن شد.

بخش دوم: جامعه پس از انقلاب قشربندی

روحانیت و اشراف پس از انقلاب: پس از انقلاب ساختار طبقاتی آن جامعه به کلی عوض شد. دوتوکویل (1391)، معتقد است به دنبال تحولات ذکر شده قبل از وقوع انقلاب (افزایش قدرت نظامی دولت، افزایش تعداد نجیب‌زادگان به دنبال رسم فروش مناصب و در نتیجه کاهش درآمد اشراف قدیمی، افزایش مالیات‌گیری از این گروه به سبب بحران‌های مالی دولت) نجبا و روحانیت فرانسه بسیار تضعیف شد و با انقلاب فرانسه این دو گروه قدرت خود را از دست دادند (دوتوکویل، 1391: 154). برینگتون مور (1386)، سی (2004) و (گیل، 2008) با تأیید این امر، معتقدند که این اتفاق عمدتاً در مراحل رادیکال انقلاب، با تصویب قوانین جدید رخ داد. زمانی که مجلس مؤسسان، اصول برابری افراد در برابر قانون، الغای تعهدات فئودالی اشخاص، برابری افراد در مجازات، پذیرش عامه مردم به مناصب دیوانی، لغو فروش مناصب اداری و لغو عشریه محصول به کلیسا را تصویب کرد، این مصوبات در حکم صدور گواهی مرگ رژیم قدیم فرانسه بود. طبق آماري که موريسون (2000) ارائه می‌کند، تضعیف شدید امتیازات کلیسا و نجیب‌زادگان را می‌توان دریافت. میزان زمین‌های در دست نجبا و کلیسا از 42 درصد در سال 1788 به 12 درصد در سال 1802 رسید. میزان زمین‌های در دست دهقانان از 30 درصد به 42 درصد افزایش یافت. در این دوره میزان دهقانان وابسته از 46 درصد به 38 درصد رسید و میزان دهقانان مستقل از 20 درصد به 32 درصد افزایش یافت. یکی دیگر از شاخص‌های کاهش سطح درآمد نجبا و افزایش طبقات پایین، افزایش حقوق کارکنان شهری بود که در دوره 1785-1789 تا 1803-1797 تا 62 درصد افزایش یافت؛ در حالی که قیمت گندم به‌عنوان مهم‌ترین شاخص هزینه زندگی فقط 28 درصد افزایش داشت (موريسون، 2000: 71). دلیل قدرتمندی دهقانان حذف امتیازات و مالیات‌های پرداختی به این دو طبقه و

مالیات‌هایی نظیر «کپشن» و «دایم»¹ بود که به دولت پرداخت می‌شد. ضمن اینکه دهقانان از کار اجباری نیز رهایی یافتند؛ اما مهم‌ترین اتفاق مصادره اموال کلیسا بود که با حراج گذاشته شد. هرچند بسیاری از خریداران زمین‌ها، زمین‌داران بزرگ و بورژواها بودند، بسیاری از دهقانان سابق نیز به خرید زمین روی آوردند. حقوق و امتیازات اشرافیت به تدریج کنار رفت و ساختار اقتصادی متکی بر کشاورزی و قدرت خرده مالکان و مالکیت خصوصی جایگزین آن شد (اسکاچپول، 1386: 19).

جدول 5: اشتغال و درآمد (موریسون و همکار 2000: 73)

	اشتغال (هزار نفر)		میانگین درآمد (فرانک)		درآمد کل (میلیون فرانک)	
	1831	1866	1831	1866	1831	1866
1. کشاورزان بزرگ	774	820	1725	3301	1335	2707
کشاورزان کوچک	4753	5035	280	538	1335	2707
کارگران کشاورزی و نوکران	4314	4302	252	372	1088	1599
2. کارفرمایان	510	653	4960	9490	2530	6202
خود کارفرما ²	2040	2614	390	582	795	1520
کارمند یقه سفید	302	827	513	692	154	572
کارمند یقه آبی	2098	3462	580	800	1218	2771
3. خدمات شهری سطح بالا	170	300	1023	1387	174	416
خدمات شهری سطح پایین	170	300	347	436	59	139
کل	15131	18313	573	1017	8688	18633

جدول 5، این برابری نسبی پس از انقلاب فرانسه را نشان می‌دهد؛ اما آنچه باعث تعجب می‌شود، افزایش نابرابری از این سال به بعد است. افزایش نابرابری در سال 1866 می‌تواند به چند طریق ارزیابی شود. با تجمیع سه گروه پردرآمد اول، این سه گروه در مجموع 10 درصد جمعیت آن جامعه را تشکیل می‌دادند؛ اما در مجموع در سال 1831، 46 درصد درآمد را به خود اختصاص می‌دادند که در سال 1866 به 50 درصد رسید و ناشی از

1. Caption and Dime

2. Self-employed

افزایش نابرابری است؛ همچنین توجه به افشار پایین شامل کارگران کشاورزی و خدمه شهری و روستایی از 1831 تا 1866 در تعدد آنها تغییرات چندانی به وجود نیامد. درآمد این گروه در این دوره 46 درصد افزایش داشته است؛ درحالی که میانگین کل درآمد در این در فرانسه 115 درصد افزایش داشته است. این امر حاکی از افزایش شدید نابرابری در این دوران است.

نظام سیاسی پس از انقلاب و شکل‌گیری یک دولت بوروکراتیک (عقلانیت

سیاسی): هرچند با قطع سر شاه توسط گیوتین حکومت پادشاهی پایان یافت؛ اما در عمل همیشه سایه تشکیلات حکومت پادشاهی و نهادهای آن بر سر حکومت‌های بعد قرار داشت (اسکاچپول، 1386: 79). بر خلاف تحولات اقتصادی فرانسه پس از انقلاب، در مورد تحولات سیاسی پس از انقلاب فرانسه اختلاف نظر زیادی میان اندیشمندان وجود ندارد. اغلب متفکران از تحول ساختار سیاسی فرانسه در قرن نوزدهم به واسطه انقلاب سخن می‌گویند. این تحول به معنای از بین رفتن یک دولت با تقریباً پاریمونیال و شکل‌گیری یک دولت در معنای مدنظر «ژان بدن» با ابزار بوروکراتیک است. این کار عمدتاً به دست «ناپلئون» و پس از تجربه یکسری آشوب‌ها و آشفتگی‌های انقلابی صورت پذیرفت. او با استفاده از نفوذ خود در ارتش موفق شد جنگ‌ها و آشوب‌های محلی را پایان بخشد و با استفاده از همان ابزار نظام حکومتی را متمرکز کند (پارکر، 1986؛ گیل، 2008؛ اسکاچپول، 1386).

در حیطه نظامی: در دوران قبل از انقلاب، افسران و مقامات عالی‌رتبه غالباً از اشراف بودند. مقام‌های کلیدی و حساس به افسران وابسته به اشراف و یا ثروتمندانی که قادر به پرداخت هزینه‌های سنگین ارتقای مقام بودند، تعلق داشت. به دلیل لغو امتیازات اشرافی و پرداخت حقوق به افسران عالی‌رتبه تعداد مقام‌های نظامی حساس بسیار محدود شد؛ در نتیجه نیروهای توپخانه، بر اساس درجه‌های پایین به بالا و بدون امتیازات اشرافی طبقه‌بندی شدند.

نتیجه آن، شکل‌گیری تدریجی نوعی ارتش منظم‌تر و بوروکراتیک‌تر بود¹. ارتشی منظم جایگزین قبل شد؛ ارتشی که در آن مهارت‌ها، تخصص‌ها و میزان خدمت و فداکاری‌ها عامل ارتقا به درجه‌های بالاتر بود. تغییرات بنیادی در نظام ارتش و حکومت، موجب شد که شهروندان تحصیل کرده بدون پشتوانه اشرافیت بتوانند مقام‌های کلیدی افسران عالی‌رتبه را اشغال کنند. مقام‌هایی که قبل از سال 1789 در اختیار فئودال‌ها و ثروتمندان بودند (اسکاچپول، 1386: 231-226).

نظام مالیات جدید و عوارض یکسان گمرکی، جایگزین نظام مالیاتی متفاوت و متغیر قبل از انقلاب شدند. این کار به حکومت مرکزی قدرت کنترل و نفوذ هر چه بیشتری را مخصوصاً در ایالات دورتر می‌بخشید.

بخش آموزشی (مخصوصاً تحصیلات متوسطه و دانشگاهی) از دست کلیسا خارج شد و در دست دولت قرار گرفت. به این ترتیب نوعی آموزش یک‌دست سکولار، جانشین آموزش‌های پراکنده و ایدئولوژیک کلیسا شد. این امر برای کارایی بوروکراتیک کشور در آینده بسیار حیاتی بود (اسکاچپول، 1389: 228-231)

لغو استقلال ولایتی و برگماردن مراجع محلی مورد انتصاب خویش در سه چهارم خاک کشور، اداره همه امور از جزئی‌ترین تا کلی‌ترین آن‌ها را مستقیماً تحت نظارت خود گرفته بود. پاریس که تا این زمان صرفاً پایتخت کشور بود، بر اثر تمرکز قدرت، بر فرانسه تسلط یافت و سراسر قلمرو سلطنت فرانسه را در خود متبلور می‌ساخت (دوتوکویل، 1386: 325).

در تکمیل این بوروکراسی به تدریج کارمندان حقوق‌بگیر نیز به این مجموعه اضافه شدند. محصول همه این تحولات جایگزینی حکومت شخصی توسط دولت غیرشخصی بود؛ که عمدتاً بر روابط بوروکراتیک فرمال مبتنی بود تا ارتباطات پاترمونیال نخبگان سیاسی با یکدیگر (پارکر، 1986: 34).

1. ارتش فرانسه در دوران پادشاهی «لوئی چهاردهم» یک بار از اساس اصلاح شد و تا حدود زیادی بوروکراتیک شده بود؛ اما این نوسازی پس از انقلاب با افزودن عنصر شایسه‌سالاری به بوروکراتیک‌شدن هر چه بیشتر آن کمک کرد.

جدایی از کلیسا: با افزایش قدرت بوروکراتیک نخبگان سیاسی، مطابق با قانون آوریل 1802 که تا سال 1905 برقرار بود، کل کلیسای کاتولیک رم زیر نظر دولت قرار گرفت؛ از این رو کلیسای کاتولیک رم قدرت و امتیاز گذشته را نداشت. انجمن‌های خصوصی و دادگاه‌های مخصوص آن تعطیل شد، معافیت‌های متعدد مالیات آن برداشته شد. عزل و نصب مقامات بلند پایه کلیسا تحت نظر دولت انجام شد و عملکرد آن‌ها پس از نصب به شدت توسط دولت کنترل شد، نشریات ویژه کلیسا به کل اجازه انتشار نیافت، تجمعات اعتراضی و مذهبی کلیسا به کل غیرقانونی اعلام شد، تعطیلات مذهبی به کل حذف شد، علاوه بر زمین‌های بسیاری که از دست کلیسا خارج شد، وظایف مدنی بسیاری نظیر ثبت ازدواج و تولد و غیره از آن گرفته شد (استوارت، 1998: 221). حاصل کار، تبعیت محض کلیسا از دولت بوروکراتیک تازه تأسیس بود. این همان کلیسایی بود که یک نسل قبل چنان قدرتی داشت که می‌توانست هر شخصی را به جرم توهین به کلیسا یا مقدسات به مرگ محکوم کند (تامسون، 2018: 45).

رشد نخبگان جدید روشنفکر و جایگزینی ایدئولوژی با دانش (عقلانیت فرهنگی): نویسندگان سده هجدهم، دلایل ویژه و تقریباً شخصی نیز داشتند که مذهب دولتی را نخستین آماج حملات خود سازند. کلیسا نمایانگر آن بخش از حکومت بود که با نویسندگان از همه بیشتر و نزدیک تر اصطکاک داشت و آن‌ها را از همه بیشتر آزرده بود؛ زیرا مراجع دیگر کمتر در کار آن‌ها مداخله می‌کردند، حال آنکه یکی از وظایف کلیسا مراقبت از روندهای فکر و اعمال که نوع سانسور ادب بود و غالباً با نویسندگان برخورد داشت. این نویسندگان در دفاع از آزادی اندیشه برای همه و علیه کلیسا، در واقع برای خود نیز مبارزه می‌کردند و نخستین هدف آن‌ها از میان برداشتن نظارت دست‌وپاگیر کلیسا بود (دوتوکویل، 1391: 243)؛ اما جنبش روشنگری از مهم‌ترین عوامل کنارزدن این تسلط ایدئولوژیک و سکولارسازی دولت نیز بود. اندیشمندانی نظیر «روسو» و «ولتر» خود از طبقه نجیب‌زادگان و اشرافی بودند؛ از این رو گفته می‌شود، پایه‌های رژیم قدیمی از درون پوسید. بسیاری از عقاید آن‌ها (محکومیت فئودالسم، خرافات، متافیزیک، اسکولاستیزم و رو آوردن به دلیل و استدلال) در میان نخبگان روشنفکر از این طریق رواج یافت. در این دوران با فن دایره‌المعارف‌نویسی روشنفکران تلاش داشتند تا این عقلانیت را در همه

حیطه‌ها نشان دهند. این روشنفکران از دموکراسی حمایت نمی‌کردند و همگی بر مشروطه‌شدن دولت تأکید داشتند؛ البته دربار و موناشرشی نیز به این امر (تحولات و اعتراضات ایدئولوژیک) آگاهی داشتند؛ بنابراین بیش از 800 نویسنده و چاپ‌کننده را زندانی کردند (آیزنشتاید، 1986: 201). سران کلیسا که به اعتراض روشنفکران به مال و فساد آن‌ها آگاه بودند، به شدت درصدد مقابله با آن برآمدند. بسیاری از اندیشمندان این توصیف «هیوم» را قبول داشتند که مذهب را رؤیای مرد بیماری می‌دانستند که یک انسان سالم و روشنفکر باید آن را دور بریزد.

در این دوره، کلیسا به تدریج و به اجبار سکولار شد، به‌ناچار به کار مقدس‌سازی دولت پایان داد و پروتستانیسم را تحمل کرد (جولیا، 1987). به تدریج استدلال عقلی وارد خود کلیسا نیز شد و حتی گاهی محتوای انجیل در معرض نقد عقلی قرار می‌گرفت (کاسیر، 1951: 84-140) و به تدریج در میان طبقه بالای جامعه رفتن به کلیسا بسیار کم شد. حاصل نهایی این مناقشات درنهایت جدایی دین و دولت بود. در این دوره قدرت ایدئولوژیک دولت در این بین به شدت تضعیف شد (مان، 2003: 178).

انقلاب فرانسه و سرمایه‌داری: در دوره رژیم کهن در فرانسه، هرچند بورژوازی در مرتبه سوم، مهم‌ترین طبقه را تشکیل می‌داد؛ اما در مقایسه با کل، مرتبه سوم، بورژوازی (حتی اگر همه صنعتگران نیز به حساب آیند)، اقلیتی بیش نبود؛ زیرا فرانسه در پایان سده هجدهم هنوز به صورت یک کشور کشاورزی باقی مانده بود و از نظر تولید صنعتی موطن پیشه‌وران خرده‌پا بود (سابول، 1974: 69، دوتوکویل، 1386: 6)؛ از سوی دیگر اقتصاد در این دوره دربرگیرنده الگویی از دارایی بود که تقریباً مانع هر نوع کشاورزی سرمایه‌دارانه-ای می‌شد که در راستای صنعتی‌شدن باشد. در آستانه انقلاب، دهقانان هنوز حدود 85 درصد جمعیت کشور را شامل می‌شدند و محصولات کشاورزی حداقل 60 درصد از تولد ناخالص ملی را تشکیل می‌داد (اسکاچپول، 1389: 15). می‌توان دلیل رشد نکردن اقتصاد سرمایه‌داری را در این دوره به چند عامل نسبت داد.

1. زمین‌دار بودن دهقانان و قدرت نسبی آن‌ها به‌عنوان مانعی بر سر راه استثمار این طبقه و شکل‌گیری کشاورزی تجاری و رشد طبقه بورژوا (مور، 1386: 89)؛ 2. وجود تیولداران و فئودال‌هایی که به‌جای بهره‌برداری از املاک خویش با اجاره‌دادن آن‌ها در کاخ ورسای به

خوش گذرانی می‌پرداختند (همان، 1386: 90)؛ 3. در فرانسه به اندازه انگلیس و آلمان زمین‌ها بزرگ وجود نداشت. این کوچک بودن زمین‌ها و عدم برخورداری کافی دهقانان از امکانات کشت، کاشت محصول با روش‌های سنتی صورت می‌گرفت که بازدهی چندانی نداشت (سی، 2004: 7)؛ 4. موانع فرهنگی و حقوقی بر سر راه تجارت، به این معنا که هر نجیب‌زاده‌ای که به کار مادیون‌شان اجتماعی خود اشتغال می‌ورزید، شأن اشرافی خود را از دست می‌داد. طبق قوانین مربوطه، کارهای مادیون‌شان اشرافی عمدتاً صنعت و تجارت بود (مور، 1386: 97)؛ 5. بورژوازی فرانسه، سخت وابسته به لطف و عطیه دربار و زیر نظارت آن بود و به تولید جنگ‌افزار و وسایل تجملی برای خریدارانی معدود اشتغال داشت؛ 6. فروش مناصب اداری نیز خود موجب ایجاد خصال اشرافی در طبقه بورژوا شد (همان، 1386: 105؛ دوتوکویل، 159)؛ 7. مان معتقد است که به دلیل منافع مشترک بین بورژواها و نجبا، تضادی اساسی بین آن‌ها شکل نگرفت تا به ارزش‌های بورژوازی روی بیاورند (مان، 2003: 173). قبل از انقلاب هیچ تضاد اساسی بین این دو به وجود نیامد و حتی می‌توان گفت در این دوره بورژواها هویت جداگانه‌ای که مارکسیست‌ها متصور می‌شوند برای خود قائل نبودند.

هرچند انقلاب فرانسه بسیاری از ساختارهای غیرعقلانی رژیم کهن را از بین برد و حتی در مورد ساختار فرهنگی و سیاسی عقلانی به وجود آورد؛ اما در مورد اینکه این انقلاب ساختار اقتصادی عقلانی (سرمایه‌داری) نیز به وجود آورد یا نه، در میان اندیشمندان اتفاق نظر وجود ندارد. مارکسیست‌ها عمدتاً معتقدند، این طبقه نوظهور بورژوا بود که با از بین بردن شیوه تولید فئودالی جامعه سرمایه‌داری را به وجود آورد (سوبول 1953؛ کوبان، 1985). رویکرد دوم، فرانسه را نه قبل و نه حین انقلاب، بورژوازیک نمی‌داند. طبق این رویکرد اسکاچپول (1386) سلسله جنگ‌ها و ناآرامی‌هایی که با انقلاب فرانسه آغاز و به جنگ واترلو ختم شد، حاصلی جز نابودی سرمایه‌ها و نیرو انسانی، به خطر افتادن تمامیت ارضی و سیاسی، گسترش جو تشنج، تقلیل روابط اجتماعی و بازرگانی و تضعیف پول رسمی کشور نداشت. قبل از انقلاب بسیاری از صنایع کوچک این کشور از راه تجارت فرامرزی تغذیه می‌شدند؛ اما این تجارت به دلیل بروز انقلاب و جنگ‌های طولانی نابود شد. از سال 1716 تا 1789 تجارت خارجی فرانسه چهار برابر شد؛ اما به دلیل بروز انقلاب

برای مدت‌ها سیر نزولی داشت و تنها در سال 1815 توانست تا حدودی افتخارات گذشته را تجدید کند. انقلاب روند توسعه اقتصادی را بسیار کند کرد. در ساختار اقتصادی- اجتماعی ناشی از انقلاب، یک بورژوازی غیرصنعتی و یک طبقه روستایی قدرتمند به وجود آمد. بورژوازی بیشتر بر بخش تجارت مشاغل و زمین استوار بود تا بخش صنعت. مردانی که وارد صحنه شده بودند، منافع خود را در سرمایه‌گذاری در بخش صنعت نمی‌دیدند؛ بلکه بیشتر این منافع را در بخش‌های پیش‌گفته جست‌وجو می‌کردند و آگاهانه با زیرکی از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را بردند. گرایش بعدی آن‌ها به صنایع نیز، نوع فرصت‌طلبی به شمار می‌رفت. (اسکاچپول، 1386: 207). گیل (2008)، معتقد است انقلاب به هیچ‌وجه به رشد یک‌باره تجارت و سرمایه‌داری منجر نشد. این تجارت در قرن نوزدهم به تدریج بر اثر از بین رفتن موانع رشد کرد و محصول یک‌باره یا عامل اصلی انقلاب نبود؛ از این رو به سبک انگلیس در آن نمی‌توان از انقلاب صنعتی یاد کرد. تحولات در داخل جامعه مصادف شد با قدرتمندی یک دولت بوروکراتیک که به این تحولات کمک می‌کرد؛ اما حتی در این دوره نیز بازرگانان و صنعتگران هنوز چندان پایگاه قدرتمندی نداشتند و تا زمان امپراتوری دوم افتان‌وخیزان پیش می‌رفتند (گیل، 2008: 39).

گیل (2008)، معتقد است در فرانسه دولت بوروکراتیک مهم‌ترین مشوق و حامی فعالیت‌های اقتصادی و به دنبال آن رونق اقتصادی بود که از طریق قدرت خود موانع بر سر راه را حتی المقدور کنار می‌زد. در درجه اول دولت با فراهم آوردن امکانات زیربنایی نظیر راه‌سازی و ایجاد خط آهن به ارتباطات و حمل‌ونقل به‌عنوان مهم‌ترین شرط رشد و رونق تجارت و سرمایه‌داری اقدام کرد. دوم، دولت با تخصیص منابع در دسترس نظیر زمین‌های بی‌صاحب و منابع خام زیرزمینی این فرایند را تسریع کرد، سوم، به علت در دست داشتن قدرت قانون‌گذاری، شرایط قانونی را برای رشد صنعت از طریق قانون‌گذاری فراهم آورد. شرایط امنیتی، استخدام و مالیات‌گیری از طریق قانون‌گذاری می‌تواند برخی از شرکت‌ها را بر بقیه ترجیح دهد. به آن‌ها امتیازاتی بدهد؛ همچنین رشد طبقه بورژوازی به نفع خود دولت نیز بود (گیل، 2008: 183، 103). فورت¹ (1987)، معتقد است، مونارشی فرانسه در این دوره نقش بسیار مهمی در از بین بردن این طبقه سنتی و جایگزینی آن با طبقات و

1. Francois Furet

گروه‌های جدیدی داشت. این مبارزه هر چند قرن‌ها به طول انجامید؛ اما در قرن هجدهم به اوج رسید و سرانجام موفق شد با ازبین‌بردن سیستم قشربندی قدیمی، نوعی جامعه مبتنی بر اقتصاد سرمایه‌داری بنا کند؛ البته این کار حتی پس از انقلاب حدود یک قرن به طول انجامید؛ زیرا حتی تا اواخر قرن نوزدهم اشراف و زمین‌داران بزرگ قدرت زیادی داشتند (فورت، 1987: 21).

تا اینجا در مورد ساختارهای داخلی، الگوی نابرابری‌ها و نحوه رابطه هر یک از اقشار و طبقات با یکدیگر در دوره فرانسه قبل از انقلاب توضیح داده شد و مطابق آن الگوی حاکمیت قانون و یا به عبارتی میزان برابری در مقابل قانون توضیح داده شد. همان‌طور که گفته شد به علت نابرابری‌های توزیعی و بیرونی، حاکمیت قانون چندان وجود نداشت؛ زیرا نخست، دولت به‌عنوان وضع‌کننده قانون خود با توجه به الگوی طبقاتی این قوانین را وضع می‌کرد. اجرای قانون توسط دادگاه‌ها و قضات به علت وابستگی طبقاتی و رابطه با اشراف و کلیسا بسیار ناعادلانه و نابرابر بود. دوم، به علت ضعف بوروکراتیک دولت، یک سیستم حقوقی که بتواند حداقل با وضع یک سیستم حقوقی نوعی برابری حداقلی با قوانین کلی به‌وجود آورد، ممکن نشد؛ از سوی دیگر به علت عدم رشد سرمایه‌داری که منافع بسیاری در پیش‌بینی‌پذیری و محاسبه‌پذیری دارد، سیستم حقوقی نیز چندان عقلانی نشد. درنهایت به علت قدرتمندی دولت (نخبگان سیاسی) نسبت به طبقات و سایر نخبگان، بیشترین عدم‌پابندی به قانون و قرارداد از طرف آن وجود داشت.

انقلاب فرانسه به کلی ساختار اجتماعی فرانسه را متحول کرد، رژیم کهن را نابود ساخت و با ازبین‌بردن امتیازات اشراف و کلیسا، به عقلانیت هر چه بیشتر جامعه کمک کرد. این عقلانیت در ابتدا در حیطه نظام سیاسی بود که با ازبین‌بردن یک نظام سیاسی به نسبت اقتدارگرا، یک دولت بوروکراتیک به‌وجود آورد. پیدایش یک حقوق عقلانی با قوانین کلی‌تر با ازبین‌رفتن این ساختار نابرابر و عقلانیت سیاسی و فرهنگی (سکولارشدن دولت و جامعه) ممکن شد.

نظام جهانی: قرن 18 در عرصه بین‌المللی عرصه رقابت قدرت‌های اروپایی با یکدیگر هم برای تسلط بر اروپا و هم برای تسلط بر دیگر نقاط جهان بوده است. فرانسه همان‌طور که اشاره شد قبل از انقلاب هم همیشه یک کشور مدعی در عرصه بین‌الملل بود. قبل از انقلاب، فرانسه در عرصه بین‌المللی زیاد درخشان نبود و این امر در وقوع انقلاب بی‌تأثیر نبود. قرن 19، قرن جنگ‌های گوناگون بین دولت‌های قدرتمند اروپایی بوده است. هارپرلین (2003) سعی کرد تا آماری از جنگ‌های داخل و خارج از اروپا برای قرن‌های 18 و 19 ارائه دهد که به صورت جدول 6 است (هارپرلین، 2003: 120).

جدول 6: تعداد جنگ‌های کشور اروپایی در قرن 18 و 19 (هارپرلین 2003: 12)

جنگ‌ها	1700-1800	1800-1849	1850-1900
مهم در داخل اروپا	31	15	14
مهم در بیرون اروپا	7	26	34
کل	38	41	48
نوع جنگ	1700-1800	1800-1900	
توازن قوا	23	20	
مدنی	10	17	
استعماری	5	24	
کل	38	61	

طبق جدول 6، تعداد این جنگ‌ها در قرن 19 افزایش چشمگیر داشته است. در قرن 18 از 38 جنگ مهم 31 جنگ در داخل اروپا و تنها 7 جنگ در بیرون از اروپا رخ داده است. نوع این جنگ‌ها بیشتر برای توازن قوا بوده است (23 جنگ). در قرن 19 وضعیت متفاوت است. در این دوران گسترش اروپا به دیگر نقاط جهان به‌خوبی مشهود است. نخست، تعداد جنگ‌های مهم تقریباً دوبرابر شده است و دوم، این جنگ‌ها به بیرون قاره اروپا کشیده شده است. در نیمه اول قرن 19 از 41 جنگ مهم 26 جنگ بیرون از قاره اروپا واقع شده و در نیمه دوم از 48 جنگ مهم 34 جنگ آن در بیرون از این قاره واقع شده است. از کل تعداد جنگ‌های مهم قرن 19 حدود 24 جنگ - بیش از یک‌سوم - از نوع استعماری بوده است.

فرانسه در اوایل قرن 19 درگیر جنگ‌های ناپلئونی بود و قدرت‌های اول اروپا در این نبرد درگیر بودند. تا سال 1875 کمتر از یک دهه آفریقا مستعمره اروپاییان شده بود؛ اما تا 1895 تنها یک‌دهم آن اشغال نشده باقی ماند. بین سال‌های 1871 تا 1900 بریتانیا حدود چهار و یک‌چهارم میلیون مایل مربع و 66 میلیون نفر را به امپراتوری خود اضافه کرد و فرانسه سه و یک‌دوم میلیون مایل مربع و 26 میلیون نفر را به خاک خود افزود (تامسن 1389: 720). در زمینه ارزش صادرات فرانسه در طول سال‌های 1820 تا 1913 این صادرات در طول یک قرن به بیش از 23 برابر افزایش یافت؛ هرچند در مقایسه با انگلستان حجم آن کمتر است (جدول 7).

جدول 7: ارزش صادرات 1820-1913 به میلیون دلار (مدیسون 1991: 15-311)

کشور	1820	1840	1860	1880	1900	1913	GDP درصد از صادرات
بریتانیا	73	189	579	1052	1497	2555	20,9
فرانسه	56	86	260	578	818	1328	13,9

در زمینه تغییر ساختار تجارت خارجی همان‌طور که فونتانا (2013) در زمینه صادرات فرانسه برآورد می‌کند فرانسه نیز مانند انگلستان، بیشتر حجم صادرات خود را به مواد ساخته‌شده و کالاهای صنعتی اختصاص داده است. تقریباً از نیمه قرن 19 به بعد بیش از 50 درصد حجم صادرات فرانسه منوفاکتورها بوده‌اند. تولیدات کشاورزی در جایگاه دوم صادرات فرانسه قرار داشته که در ربع آخر قرن 19 و اوایل قرن 20 افزایش یافته است. میزان صادرات مواد خام در طول قرن به‌طور میانگین در حدود 10 درصد حجم صادرات فرانسه را به خود اختصاص داده است (جدول 8).

جدول 8: میزان تغییر در ساختار صادرات فرانسه (فونتانا 2013: 231)

سال	مواد خام	تولید کشاورزی	منوفاکتورها
1837-49	4/3	21/8	73/9
1867-76	10/0	38/0	52/0
1887-96	11/9	33/9	54/3
1907-13	14/6	27/4	58/1

بر اساس برآورد کامرون (1973)، فرانسه 20 درصد سرمایه‌گذاری خارجی را در میان کشورهای اروپایی در سال 1914 به خود اختصاص داد، این حجم برای انگلستان در حدود 43 درصد بود (کامرون، 1973: 311).

حاکمیت قانون پس از انقلاب: انقلاب 1789، جامعه فرانسه را که کاملاً مبتنی بر امتیازات اشرافی و نابرابری بیرونی بود تا حدود زیادی متحول ساخت و بدین ترتیب یکی از مهم‌ترین موانع تحقق حاکمیت قانون را از بین برد. گام بعدی در راستای تحقق حاکمیت قانون، تحقق عقلانیت بود که در سیستم جدید در حال تحقق بود. در حیطه سیاسی این انقلاب به شکل‌گیری یک دولت بوروکراتیک عقلانی منجر شد؛ از سوی دیگر جدایی دین و دولت و تضعیف اشراف روحانیون و کلیسا به تضعیف ایدئولوژی و جایگزینی آن با دانش علمی کمک کرد. انقلاب فرانسه هرچند انقلابی بورژوازی نبود؛ اما با وجود یک دستگاه حکومتی بوروکراتیک و بل فراهم کردن امکانات زیربنایی و همچنین سرمایه‌گذاری‌های کلان خود دولت، کم‌کم جان گرفت. با این تحولات، کنده‌شدن از رژیم قبلی با ساختارهای غیرعقلانی و نابرابری‌های بسیار شدید بیرونی و توزیعی و جایگزین شدن این ساختارهای غیرعقلانی با یک دولت بوروکراتیک (عقلانیت سیاسی) و عقلانیت فرهنگی (از بین رفتن تسلط ایدئولوژیک کلیسا و جایگزین شدن آن با دانش علمی و استدلال) به تدریج دقیقاً مطابق نظریه وبر ساختار حقوقی عقلانی نیز (با قواعد کلی) به وجود آمد.

در دوره امپراتوری ناپلئون یک قانون نوشته و تدوین شد (اسمین، 1969: 329). این امر ضمن خاتمه‌دادن به بحران‌ها و سردرگمی‌های بسیار ناشی از عدم انسجام سیستم حقوقی، قوانین تکه‌تکه محلی را نیز از بین برد و همزمان پایان امتیازات نجبا و روحانیون رژیم کهن را مسجل کرد (اسمیلر، 1989: 18-14). قوانین موجود در این سیستم حقوقی جدید کلی، شفاف و تا حدود زیادی بدون ابهام بود (استوارت، 1966: 10). با مطرح شدن حقوق فردی و اهمیت یافتن فردیت انسانی در قالب حقوق طبیعی در حیطه مختلف نظیر حقوق جزا و مدنی نیز انسانی‌تر شد (اسمیلر، 1989: 21). در حقوق مدنی مواردی نظیر طلاق، فرزندان نامشروع، حضانت فرزند و غیره اصلاح شد. در حیطه حقوق جزا نیز لزوم رعایت فرایند

آیین دادرسی بسیار اساسی می نمود. موقعیت متهم نیز ارتقا یافت؛ به این معنا که پس از این متهم می توانست به صورت شفاهی یا کتبی از خود دفاع کند. مجازات های خشونت آمیز کمتر شد، استفاده از شکنجه برای اعتراف از بین رفت، محاکمه و بازجویی علنی بود نه سری و مخفیانه و دادگاه توسط هیئت ژوری برگزار می شد و نه توسط یک نفر (اسمین، 1969: 402). از دیگر اصلاحات صورت گرفته در این دوره، تحولاتی بود که در سیستم قضایی کشور به وجود آمد (اسمین، 1969: 10). در درجه اول شرایط ورود به حرفه قضاوت متحول و از دایره امتیازات خاص اشرافی خارج شد. فارغ از حداقل شرایط لازم برای ورود به این حرفه (شرط سنی حداقل 30 سال، تجربه کارووزی 5 ساله، مدرک و آموزش دانشگاهی) شرط واگذاری پست به قضات، شرکت آنها در انتخابات بود که واجدان شرایط را به مدت 6 سال راهی قوه قضایی می کرد (بریساد، 2001: 132-130). از این طریق انتخابی کردن قضات، مجمع قانون اساسی استقلال این نهاد را تا حدود زیادی کاهش داد؛ از سوی دیگر اصل عزل ناپذیری آنها را برداشت که کاملاً در تضاد با آرمان های انقلاب بود. این قضات از دخالت و مشارکت در قوه قانون گذاری به کل منع شدند؛ همچنین آنها خیلی اجازه مداخله در نحوه اجرای قانون را نداشتند؛ در نتیجه شکل دادگاه ها و لزوم رعایت ضوابط یکسان در مورد همه آنها مسلم به نظر می رسید دادگاه های استثنایی که صرفاً برای اقشار خاصی به وجود آمده بود از بین رفت و هزینه های دادرسی به حداقل ممکن تقلیل یافت؛ همچنین در سال 1792 شرط انتخاب قضات از خانواده های خاص از بین رفت و همه شهروندان به شرط داشتن شرایط می توانستند قاضی شوند. این سیستم قضایی عملکرد به نسبت قابل قبولی داشت تا اینکه در سال 1797 پس از کودتا، دولت بسیاری از قضات را برکنار و دست نشانده های خود را سر کار آورد (اسمین، 1987: 34-31).

قانون اساسی گرایی: تحولات فرانسه در حیطه مشروطه گرایی نیز به شدت تحت تأثیر ناامیدی ها و آلام قبل از انقلاب بود. آموزه های اندیشمندانی نظیر «منتسکیو» و مخصوصاً «روسو» نیز در پیشبرد اهداف انقلاب بسیار مؤثر بود. «منتسکیو» با الگو قرار دادن جامعه انگلیس از تفکیک قوا دفاع می کرد؛ اما قوه قضائیه را زیرمجموعه قوه مقننه می دانست و هیچ استقلالی برای قضات قائل نبود. از نظر وی قضات چیزی غیر از زبان قانون نیستند که

کلمات قانون را تلفظ می‌کنند موجودات بی‌جانی که اجبار و خشونت و شدت قانون و مجازات را نمی‌توانند دست‌کاری کنند (گوزالبو، بونه، 2007: 67). در این میان عقیده «ژان ژاک روسو» در حاکمیت قانون فرانسوی بسیار مهم بود. «روسو» معتقد بود که رأی مردم بسیار مقدس است و حاکمیت قانون را مساوی با حاکمیت مردم می‌داند؛ از این رو پارلمان به‌عنوان جایگاهی که به نمایندگی از مردم در آن قانون وضع می‌شد، برای حاکمیت قانون بسیار اهمیت داشت. توجه فرانسویان به قوانین موضوعه و متعاقباً شناسایی اختیارات وسیع و گسترده برای قوه مقننه را می‌توان در باور فیلسوفان عصر روشنگری به توانایی و قدرت عقل محض برای سازمان‌دهی امور جست‌وجو کرد. حاصل این رویکرد این بود که نخست، به شکل قانون توجه می‌شد و دوم، تنها روش قانون‌گذاری نیز، قانون‌گذاری از طریق تشریفات لازم به‌وسیله قوه مقننه دانسته می‌شد؛ بنابراین فرانسویان برخلاف انگلیسی‌ها با بدبینی نسبت به قضات، در صدد کاستن هرچه بیشتر اختیارات قاضی و افزایش اختیارات پارلمان بودند. آنان محدودیت قضات به صرف اعمال قوانین موضوعه را راهکاری مناسب برای جلوگیری از تصمیم‌های خودسرانه در اجرای قانون می‌دانستند. این قانون بود که قرار بود تنها راهنمای قاضی باشد، قانونی که صرف تصویب و وضع پشتوانه کافی برای اعتبار آن بود و شهروندان و قضات نباید به ارزش‌های برتر یا خارج از آن توجه می‌کردند (روگنوف، 1997: 51).

در حیطه قانون اساسی نیز، فرانسه در کمتر از 15 سال 5 قانون اساسی تجربه کرد. در قرن نوزدهم نیز از سال 1814 تا 1875 هر تغییر سیاسی به نسبت مهم به یک قانون اساسی جدید منجر شد. یکی از فرضیه‌های مهم در مورد عدم‌ثبات قانون اساسی در فرانسه به ماهیت انقلاب فرانسه در مقابل ماهیت انقلاب آمریکا مربوط است؛ درحالی که انقلاب آمریکا در اعتراض به سوءاستفاده از قدرت عمومی مربوط می‌شد، انقلاب فرانسه عمدتاً علیه یکسری گروه‌های قدرتمند خصوصی و نه دولتی بود که عمدتاً از بقایایی نظام فئودالی بودند؛ همچنین این انقلاب در مخالفت با قدرت و امتیازات کلیسایی بود که منافع آن توسط سیستم قضایی تضمین شده بود؛ از این رو آرمان‌های هر دو انقلاب در نهایت در اسنادی به نام قانون اساسی نقش بست که ماهیت آن در دو کشور بسیار متفاوت بود. در آمریکا قانون اساسی بر تفکیک و محدودیت قدرت تأکید دارد؛ درحالی که در فرانسه این

سند در واقع به نوعی تضمین کننده برتر پارلمان، برابری و استقلال فردی و اقتصادی افراد و حق مالکیت است. عامل دیگر عدم شکل گیری کانستیتوش الیزم در فرانسه در دوره پس از انقلاب به برتری پارلمان و بی اعتمادی عمیق به سیستم و قدرت قضایی نشأت می گیرد که قدرت مرور قضایی را از آن‌ها سلب کرده بود (کاربونیر، 1979: 248).

بی‌اعتنایی به مفهوم قانون اساسی‌گرایی از مخالفت تفکر سیاسی انقلاب فرانسه با حیات بخشیدن به یک قانون اساسی از پیش موجود نشأت می گرفت. مطلوب انقلابیون، قانون اساسی خلق شده به وسیله اراده مردم بود که به وسیله آن انتقال حاکمیت از پادشاه به یک مجمع انتخابی، به وسیله مردم مشروعیت یابد. در این نظم جدید، اراده مردم که متغیر و وابسته به شرایط اجتماعی و سیاسی است، نقش راهنما و تعیین کننده‌ای داشت، نه سندی با عنوان قانون اساسی. این ایده که نشأت گرفته از «دیدگاهی رسویی» بود، اختیارات قوه قضاییه را به نفع قوه مقننه محدود می کرد و پارلمان را که تجلی اراده مردم بود، در رأس قرار می داد. بدین ترتیب دادگاه‌ها با کنترل مصوبه‌های قوه مقننه به شدت منع شدند و از این رهگذر، قانون اساسی که به مثابه قانونی بنیادین و برتر در سنن دیگر حاکمت قانون نگریسته می شد، مورد بی توجهی قرار گرفت. در فلسفه انقلاب فرانسه و رژیم برآمده از آن، استفاده همه جانبه از قدرت سیاسی با اهدافی چون درهم شکستن قدرت کهن فئودال، متحول کردن بناهای حقوق عرفی و جایگزینی نظم حقوقی جدید، همواره در کانون توجه قرار داشت؛ در حالی که قانون اساسی عالی ترین قانون محسوب می شد و هیچ سازوکاری برای تطبیق مطابقت اعمال قوه مجریه و همچنین مصوبات پارلمان با قانون اساسی طراحی نشده بود. عقیده رایج این بود که «قضات تنها باید قانون را اعمال کنند، نه اینکه اجرای آن را کنترل کنند» (پیرکست، 1998: 21).

در آن شرایط نمایندگان حاکمیت، توجهی به برتری قانون اساسی معطوف نکردند. پیشنهاد «امانوئل سی یس» مبنی بر تشکیل هیئت منصفه قانون اساسی که مأموریت رسیدگی به شکایات مطرح شده به وسیله شهروندان برای تخلفات ادعاشده از قانون اساسی را به هیئتی از نمایندگان که به همین منظور نیز انتخاب شده‌اند. محول می کرد، مورد التفات و توجه انقلابیون قرار نگرفت. بعدها، هیچ سازوکار مؤثری برای دفاع از برتری قانون اساسی ایجاد نشد؛ از این رو بدون هیچ نوع سازوکاری برای دفاع از برتری قانون اساسی، فرانسه

رژیم‌های سیاسی متعدد و 16 قانون اساسی را در کمتر از دو قرن تجربه کرد (پیرکست، 1998: 224). توفیق سریع رژیم‌های سیاسی مختلف می‌توانست فقط به تضعیف برتری قانون اساسی بیانجامد. عقیده سیاسی درباره قوانین اساسی شکاکانه و توهین‌آمیز بود؛ زیرا درنهایت، قوانین اساسی حتی بیش از دیگر قوانین عادی تغییر می‌یافتند. این فقدان طولانی مدت قانون اساسی‌گرایی به تسلط حاکمیت پارلمان تا سال 1958 منجر شد¹ (پش، 2004: 14).

«دی مالبرگ»² از نخستین افرادی بود که در اوایل قرن بیستم به این شرایط اعتراض کرد. وی محافظت از حقوق فرد را مستلزم کنترل پارلمان و اصلاح سنت قانون اساسی‌گرایی در فرانسه می‌دانست. او با انتقاد از حاکمیت پارلمان، بی‌اعتمادی به قدرت قضایی و مخالفت با «سنت رسوبی» که قانون را اراده عمومی می‌دانست، این سنت را تا حدود زیادی زنده کرد. «ریمون کاره دو» نیز این فرض را که قانون تجلی اراده عمومی است به رسمیت نمی‌شناسد. فرض پیش‌گفته برای «کاره دو مالبر»، صرفاً یک وهم حقوقی است؛ زیرا یک قانون مصوب پارلمان مظهر و بیان اراده عمومی نیست؛ بلکه بیان و تجلی یک اکثریت سیاسی است؛ درحالی که قانون اساسی به وسیله تصویب در یک همه‌پرسی عمومی لازم‌الاجرا شده است. اعمال قانون‌گذاری، درست مانند اعمال و تصمیم‌های قوای مجریه یا قضاییه، باید تابع قانون اساسی باشد که منبع مشترک قوای مقننه، مجریه و قضاییه است؛ بنابراین از نظر «کاره دو مالبر»، از حیث نظری، هیچ مانعی برای برقراری کنترل قضایی قانون موضوعه در فرانسه وجود ندارد (مالین، 1995: 73).

1. همان‌طور که پروفیسور ریورو (1981: 21) خاطر نشان کرده است، جایگزینی سریع قوانین اساسی، به طرز اجتناب‌ناپذیری به تضعیف ارزش آن‌ها از دید مردم منجر شد و بسیار دشوار بود قوانین عادی را که ماندگاری بیشتری داشتند برای رعایت قانون اساسی که اغلب از میان می‌رفتند یا تضعف می‌شدند، تحت تبعیت قانون اساسی درآورد.

Alec Stone, *The Birth of Judicial Politics in France. The Constitutional Council in Comparative Perspective* (London: Oxford University Press, 1992), pp. 23-45.

2. De Malberg

نتیجه گیری

مطابق چارچوب نظری حاکمیت قانون به عنوان برابری در مقابل قانون یا به عبارت دیگر «پابندی همه شهروندان فارغ از رتبه و شأن و مقام اجتماعی آن‌ها» عنوان شد. همچنین گفته شد، برابری در مقابل قانون هر چند در حالت ایده آل برابری همه شهروندان را دربرمی گیرد؛ اما به لحاظ تاریخی می توان آن را در قالب نسخه های ضعیف تر نیز مشاهده کرد؛ به عبارت دیگر، نمی توان تصور کرد از همان ابتدا غلیظ ترین نسخه این مفهوم در همه برهه های تاریخی رخ داده باشد؛ از این رو به قول «تامانها» می توان نوعی سیر تکاملی برای این مفهوم تاریخی قائل شد. ضعیف ترین نسخه تاریخی این مفهوم زمانی رخ داد که برخلاف جوامع شرقی، در جوامع غربی از تمرکز قدرت ها و منابع ارزشمند در دست یک گروه یا نخبگان واحد جلوگیری شد. این توزیع منابع ارزشمند در دست نخبگان چندگانه در نهایت نوعی قرارداد اولیه در میان این نخبگان به وجود آورد و بدین ترتیب با شکل گیری این قرارداد هسته اولیه مفهوم حاکمیت قانون شکل گرفت. به تدریج با کاهش انواع متعدد نابرابری و افزایش قدرت کنشگران، وضع و اجرای قانون هر چه بیشتر برابرتر شد و این بار این برابری به شهروندان عادی نیز سرایت کرد. طبق «نظریه وبر» بیشتر سهم را این نوع برابری در مقابل قانون می توان به عقلانیت تاریخی نسبت داد؛ به این معنا که با عقلانی شدن ساختارهای متعدد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می توان انتظار داشت که به همان اندازه ساختار و ماهیت حقوق نیز در جامعه عقلانی تر و در نتیجه برابرتر شود. «وبر» عقلانیت در بُعد سیاسی را منوط به شکل گیری یک دولت بوروکراتیک مدرن می داند. در این ساختار تحقق عقلانیت از دو جهت به حاکمیت قانون کمک می کند. از یک جهت برخورداری از ابزارهای بوروکراتیک نظیر ارتش و بوروکراسی قدرتمند به دولت اجازه می دهد تا قوانین به نسبت یکدستی را در سراسر آن جامعه اجرا کند؛ از طرف دیگر در راستای افزایش هر چه بیشتر قدرت، دولت به سیستم حقوقی عقلانی با قوانین فرمال (که خود به نوعی برابری در مقابل قانون را محقق می سازد) نیاز خواهد داشت. عقلانیت اقتصادی که شکل تاریخی آن رشد اقتصاد سرمایه داری است به علت نیاز به پیش بینی پذیری و کاهش عدم تعیین (به علت نیاز به کسب سود بیشتر) از این نوع حقوق عقلانی شدیداً نیاز داشت. در نهایت عقلانیت در بُعد فرهنگی، غلبه تفکر عقلانی به جای

تفکر ایدئولوژیک که خواهان توجیه و حتی مقدس‌سازی نابرابری‌ها بود بر برابری و فردگرایی تأکید دارد و از این طریق به شدت از برابری افراد در مقابل قانون دفاع می‌کند. در مورد جامعه فرانسه، با این چارچوب نظری می‌توان در دو مرحله اصلی صحبت کرد: در دوره قبل از انقلاب و به اصطلاح رژیم کهن، سه گروه نخبه شناسایی شد. نخبگان سیاسی، نجبا و روحانیون. این سه گروه هر یک با تسلط بر نوعی منابع ارزشمند از نوعی قدرت چانه‌زنی برخوردار بودند و به تبع منافع خود را در سیستم حقوقی جامعه نیز بازتاب می‌دادند. امتیازات متعدد و معافیت‌های مالیاتی روحانیون و نجبا را می‌توان در این راستا تعبیر کرد؛ اما طبقات پایین (طبقه سوم) تقریباً هیچ سهمی در آن قدرت نداشتند و عملاً جور طبقات نخبه را نیز می‌کشیدند. این نابرابری در میان نخبگان و توده‌ها خود را در سیستم حقوقی بسیار نابرابر نشان داد که تقریباً هیچ حق و حقوقی برای طبقات پایین در نظر نگرفته بود؛ از سوی دیگر در حیطه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز عقلانیت به چشم نمی‌خورد؛ به همین دلیل سیستم حقوقی نیز به شدت پراکنده، نامنسجم، ناعادلانه و در یک کلام غیرعقلانی بود.

با وقوع انقلاب فرانسه این ساختار رژیم کهن که سراسر مبتنی بر نابرابری بود از بین رفت؛ به این معنا که در درجه اول امتیازات اشراف و روحانیون حذف شد. این امر گام بزرگی در راستای تحقق نوعی برابری قانونی بود؛ اما به دنبال این تحولات و کندن از ساختار کهن این جامعه، یک دولت بوروکراتیک قوی نیز به دنبال اصلاحات ناپلئون به وجود آمد. در همین دوره، ناپلئون در راستای افزایش هرچه بیشتر قدرت بوروکراتیک یک سیستم حقوقی عقلانی نیز به وجود آورد. با از بین رفتن قدرت ایدئولوژیک کلیسا و جنبش روشنگری و برتری استدلال در حیطه حقوقی نیز این عقلانیت بازتاب یافت که نتیجه آن عادلانه‌تر شدن و انسانی‌تر شدن قوانین و قواعد حقوقی بود. در بُعد اقتصادی هرچند مارکسیست‌ها انقلاب فرانسه را یک انقلاب بورژوازی می‌دانند؛ ولی واقعیت این است که حداقل تا اواسط قرن نوزدهم، جامعه فرانسه دارای سیستم اقتصاد سرمایه‌داری نشد. تحقق سرمایه‌داری عمدتاً از طریق دولت بوروکراتیک و عقلانی و سیستم حقوقی عقلانی آن اتفاق افتاد. یادآوری این نکته لازم است که هرچند در قرن هجدهم، یک

سیستم حقوقی عقلانی توسط ناپلئون به وجود آمد؛ واقعیت این است که خود دولت تا زمان جمهوری سوم، پایبند قانون اساسی نشد.

منابع

- اسکاچپول، تدا (1389) دولت‌ها انقلاب‌های اجتماعی، ترجمه سید مجید روین تن، تهران، انتشارات سروش.
اندرسون، پری (1382) تبارهای دولت‌های استبدادی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر ثالث.
بن‌دیکس، راینهارد (1388) سیمای فکری ماکس وبر، ترجمه محمود رامبد، تهران، انتشارات هرمس.
چلبی، مسعود (1389) تحلیل نظری منشأ و ارتباط هنجارهای اجتماعی و نابرابری‌ها، تحلیل اجتماعی نظم و نابرابری اجتماعی، شماره 59/4.
دوتوکویل، آلکسیس (1386) انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات مروارید.
سوبول، آلبر (1374) انقلاب فرانسه، ترجمه ن. کسرایان، تهران، انتشارات شباهنگ.
مور، برینگتون (1386)، ریشه‌های اجتماعی استبداد و دمکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، انتشارات.

- Gill, Graeme (2008) *Bourgeoisie, State, and democracy*, Oxford University Press.
Kelsen, Hans (1973) what is justice? In H. Kelsen, *Essays in legal and moral philosophy*. Ed. Ota Weinberger. Trans. P. heath, 1-26. Dordrecht: Reidel (1st ed, 1953).
Lachman, Richard (1989) *Elite conflict and state formation in 16th and 17th century England and France*, *American Sociological review*, Vol.54, pp. 141-162
Lefebvre, George (1962) *the French revolution*, Columbia University press.
Man, Michael (1993) *The sources of social power, vol II: The rise of classes and nation states, 1760-1914*. Cambridge, England: Cambridge University press.
Morrisson Christian and Wyne Synder (2000) *The income inequality of France in historical perspective*, *European Review of Economic History*, Vol.4, pp 59-83.
Osman, Julia (2010) *The citizen army of old regime*, A dissertation submitted to the faculty of the University of North Carolina at Chapel Hill in partial fulfillment of the requirements for the degree of Doctor of Philosophy in the, Department of History.
Parker, David (1997) *Class and state in early modern France: the road to the modernity*, Oxford University Press
Raz, Joseph (1977) *the rule of law and its virtue, in the authority of law: essays of law and morality*, Oxford publication.
See, Henry (2004) *Economic and Social conditions in France during the eighteenth century*, Batoche Books.
Skocpol, Theda. 1979. *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China*. Cambridge, England: Cambridge University Press.
Smiller, Joseph (1989) *Natural law in French revolution*, Oxford University press.
Smin, Robert (1969) *law in post- revolution France*, *Journal of public law*, Columbia University, Vol.54.

- Stewart, John (1966) Law and society in France, Journal of public law, Columbia university, Vol.45.
- Tamahana, Brain (2004) on the rule of law: History, politics, theory, Cambridge university press.
- Trevino, A, Javier (1996) The sociology of law: Classical and contemporary perspectives, New York, St. Martin's press.
- Turner, Jonathan (2003) Human institutions: A theory of societal evolution, Rowman & Littlefield Publishers, INC.
- Martin A. Rogoff,(1997) A Comparison of Constitutionalism in France and the United States, Maine Law Review, Vol. 49. pp. 46-64.
- Oates, Jack Lawson (1971) The influence of the French revolution on legal and judicial reform, A thesis suited in partial fulfillment of the requirements for the degree of master of arts, university of British Columbia.
- Hayek, F. A (1994)The Road to Serfdom, London: Routledge.
- Haggard, S, MacIntyre, A, & Tide, L. (2008) the rule of law and economic development, Annual Review of Political Science, 11, 205-234.
- Thronhill, Chris (2011) A sociology of constitutions: constitutions and state legitimacy in historical – sociological perspective, Cambridge University press.
- Tilly, Charles (2007) Democracy, Cambridge University press.
- Trubeck, David M (1972)Max Weber on law and rise of capitalism, online paper, available in http://digitalcommons.law.yale.edu/cgi/viewcontent.cgi?article=4993&context=fss_papers
- Rueschemeyer, Dietrich, Evelyn Huber Stephens and John D. Stephens (2001) capitalist development and democracy, University of Chicago press.
- Grusky, David B. (ed.), Social Stratification, Boulder, Westview, 2001.
- Grusky, David. Foundations of a neo-Durkheimian class analysis, in Wright, Erik Olin. Approaches to Class, Cambridge University Press: 2005.
- Sagnac, p (1898) La legislation civile de la revolution Française, Paris, Librairie Hachette et Cie.
- Godechot, J (1968) Les institutions de la France sous la révolution et l'empire, paris, presses universitaires de France,
- Anchel, R (1933)cimes et châtements qu XVIII siècle ; Paris ; Libraire qcadémique Perrin .
- Von Bar C.L (1916) A history of continental criminal law, in continental legal history, London, John Murry, Vol.X,
- Maulin, Eric (1995) Le Principe du contrôle de la constitutionnalité des lois dans la pécsee de R.Carré de Malberg," Revue Française de Droit Constitutionnel, no.21.
- Carbonnier, Jean (1979) La passion des lois au siècle des Lumières," in Essais sur les lois,Paris, Defrénois.
- Brissqud ; J (2001) A history of French public law, in continental legal history, London, John Murry, Vol.IX.